

مارتین لوتر

هری امرسون فاسدیک

ترجمهٔ فریدون بدره‌ای

مارتین لوتر

نوشتهٔ هری امرسون فاسدیک

ترجمهٔ فریدون بدره‌ای



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۵۲



This is an authorized Persian translation of
MARTIN LUTHER
by Harry Emerson Fosdick

Originally published by Random House, Inc., New York.

Tehran, 1973

چاپ اول: ۱۳۳۹
چاپ دِوم: ۱۳۵۲

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

خیابان سعدی شمالی، شمارهٔ ۲۳۵

باهمکاری مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین

این کتاب در سه هزار نسخه در چاپخانهٔ سپهر به‌چاپ رسید.

فهرست مطالب



۱

کودک بینوایی که جهان را دگرگون ساخت

روز هفدهم آوریل سال ۱۵۲۱، یکی از روزهای مهم تـاریخ جهان بود. در این روزشارل پنجم، فرمانروای‌بخش بزرگی ازاروپا، درشورای شهر ورمس[۱] درآلمان‌به‌داوری‌نشست.شاهزادگان، اشراف،

۱) Worms

[۲] مارتین لوتر

وروحانیان عالیقدر گرداگردش نشسته‌بودند. دربرابر آنان راهبی تك و تنهاایستاده بود. این‌راهب مارتین‌لوتر[۲] نام‌داشت. به‌محاکمه فراخوانده شده‌بود،وپای جانش‌درمیان‌بود. پاپ‌تکفیرش کرده بود. اورا به‌نوشتن کتابهای گمراه کننده متهم ساخته بودند، و اینك آن کتابها در روی میزی برابر اعضاء دادگاه کپه شده بود. امپراتور از وی می‌خواست که بگوید خطا کرده‌است، و گفتارها و بدعتهایش را پس بگیرد- و الا!در آن روزگارهر کس به‌بی‌دینی وبدآموزی‌متهم می‌شد،مجازاتش زنده‌سوختن‌بود- وبی‌دین وبدآموز کسی بود که‌برخلاف کلیسای‌رم سخن بگوید. مرد راهب ازاین مطلب بخوبی آگاه بود. باوجوداین، گفتار خودرا پس نگرفت و آموزشهای خود را خطا نشمرد. دربرابر آن شورای بزرگ پایدار ایستاد وگفت: « من نمی‌توانم ونمی‌خواهم که چیزی‌را مسترد دارم؛ زیرا برخلاف وجدان رفتار کردن، نه‌درست است ونه‌ایمنی می‌بخشد.»

واین، یکی از رویدادهایی بود که سرنوشت دنیای مغـرب را دیگرگون ساخت‌وحوادث بزرگی راباعث شد. امروز دویست‌میلیون مسیحی پروتستان مذهب جهان به‌آن راهب دینی ادا نشدنی دارند. از کیش‌پروتستان بگذریم، پایداری وایستادگی‌آن مرد دلیر در اندیشه‌ها و پدیده‌های فکری دنیای مغرب اثر کرده است، و ما همه نیز به‌نوعی ازآن متأثر گشته‌ایم.

Martin luther (۲

کودك بینوایی که... [۳]

هنگامی که مارتین لوتر در دهم نوامبر سال ۱۴۸۳ چشم به جهان‌گشود، کسی گمان نمی‌برد که در تاریخ جهان نقش بزرگی به‌عهده داشته باشد. وی از یك خانوادهٔ دهقانی تهیدست بود. خودش می‌گفت: «روستازاده‌ام؛ پدرم، پدر بزرگم و جدم همه روستاییان اصیلی بودند.» این خانواده در ساکسونی[۳] در مشرق آلمان می‌زیست. دست کم تاجنگ جهانی اول، هنوز بازماندگان خانوادهٔ لوتر در ده کوچك موره[۴] در مغرب تپه‌های تورینگن[۵] زندگی می‌کردند. هانس لوتر، پدر مارتین، از اینجا به آیسلبن[۶] در هشتاد کیلومتری رخت اقامت برد، و به‌کارهای معدنی پرداخت. مارتین در آنجا زاده شد؛ اما شش ماه بعد، خانوادهٔ لوتر دوباره تغییر مکان داد و به‌شهرك مانسفیلد[۷] رفت. این‌شهر نزدیك به مرکز یك منطقهٔ مس‌خیز بود، و نخستین خاطره‌های زندگی لوتر ازاینجا آغاز می‌شود.

مادرش برای سوخت از جنگل همسایه هیمه به‌خانه می‌آورد. دوری راه و سنگینی بار خسته‌اش می‌کرد و چون به‌خانه می‌رسید و کوله‌بارش‌را به‌زمین‌می‌افگند، نفس‌راحتی می‌کشید. هنوز صدای نفس راحتی که مادرش دراین‌هنگام ازسینه‌برمی‌آورد، در گوش مارتین زنگ می‌انداخت. «پدرومادر من سخت تهیدست بودند. به‌خاطر ما به‌رنج‌خیزترین کارها تن درمی‌دادند.» اما پدر لوتر مرد با اراده‌ای بود. دیری نگذشت که کارش بالاگرفت، تابدانجا که شخصاً معدن و کورهٔ ذوب‌فلز اجاره می‌کرد. هنگامی که مارتین‌هشت‌ساله شد، هانس به‌عضویت

---

۳) Saxony ۴) Möhre ۵) Thüringen ۶) Eisleben
۷) Mansfield

انجمن شهر برگزیده شد وتا آخر عمر در این کار روزگارگذاشت. مارتین از این نخستین مبارزهٔ خانواده‌اش با فقر وتهیدستی همیشه‌بر-خود می‌بالید. او حتی می‌پنداشت که کودکان خانواده‌های بینوا بهتر از فرزندان خانواده‌های ثروتمند می‌توانند بر مشکلات زندگی چیره شوند. زیرا کودکان ثروتمند خودبین و متکبر بار می‌آیند، در حالی که کودکان بینوا «باید رنج بکشند و کار کنند تا بتوانند خویشتن را از لجن‌زار نکبت وپلیدی بدر آورند.»

از دیدگاه‌ما، آن روزگار برای کودکان، چه ثروتمند وچه‌فقیر، روزگاری سخت و توان‌فرسابود. چوب‌زدن‌درهمه‌جا، درخانه‌ومدرسه، رواج کامل داشت. اگر آنچه مارتین دراین‌باره بعدهانوشته است‌راست باشد، معلوم می‌شود زخمی که برخی از این کتکها در دل او به جای گذاشته، هرگزالتیام نپذیرفته است. «مادرم مرا به‌خاطر دزدیدن‌فندقی آن‌قدر زدکه خون ازتنم روان‌شد.»؛ «پدرم یك‌بار چنان به‌باد تازیانه‌ام گرفت که از خانه گریختم، واز او متنفر شدم ، و او خیلی زحمت کشیدتا توانست مرا به‌خانه بازگرداند.»، «تنهادریك بامداد در مدرسه پانزده بار بی‌هیچ سببی مرا به‌چوب بستند. گناهم این‌بود که فروتنی نکرده و درسم را یاد نگرفته‌بودم.»

باآنکه‌مارتین جوان حساس و زود رنجی بود و این تنبیه‌ها که معمول‌آن روزگار بود، خشم دیرپایی در دلش می‌انگیخت، با وجود این می‌دانست که تنها سرنوشت وی اینطور نیست، بلکه همهٔ دختران وپسران بدین درد گرفتارند. معترف بودکه حتی مادرش، که او را به

کمترین خطایی می‌زد، برای نیکی وخیر او این‌کار را می کند، و در سراسرزندگی‌به‌پدرش‌مهرواخلاصی ناگسستنی داشت. خانوادهٔخوبی داشتند. با آنکه انظباط سختی درآن برقرار بود، اما لبریز از مهر و فرمانبرداری بود. خوبی این خانواده از اینجا معلوم می‌شود که چون به استعدادهای شگرف مارتین پی‌بردند، زمینه رابرای تحصیل‌او چنان فراهم ساختند که هیچ‌یك‌از افرادخانواده‌شان چنان تحصیل نکرده‌بود. افراد خانوادهٔ مارتین سخت مذهبی بودند. یعنی کاتولیکهای پارسا و پرهیزگاری بودند که ازکلیسای رم پیروی می کردند. در آن روزگار هنوزکلیسای دیگری وجود نداشت. مارتین چه‌درخانه وچه درمدرسه، اصول شریعت کاتولیك را می‌آموخت. ناگفته نماند که پدر مارتین مرد آزاده‌ای بود. دوست نمی‌داشت که فرمانبردار کسی باشد. یك‌بار هنگامی که سخت بیمار بود و هیبت مرگ او را فرا گرفته بود، کشیشی وقت را غنیمت شمرد وکوشید تا وی را بدادن پولی‌به‌کلیسا وادارد؛ اما نتوانست. هانس جواب داد: «من فرزندان بسیار دارم. می‌خواهم داراییم رابرای‌آنان بگذارم؛ برای اینکه‌آنها بیش ازکلیسا بدان نیازمندند.» با وجود این، تمامی خانواده‌کاتولیکهای پرهیزگار و مؤمنی بودند، ودیری نگذشت‌که مارتین دعای ربانی، ده فرمان، و شهادت را ازبرکرد، وبه‌خواندن مزامیر وسرودهای مقدس پرداخت. در اعیاد، جشنهای مذهبی، و عشاء ربانی و نماز شام شرکت جست، و به‌درگاه قدیسان، خاصه قدیسه‌آنا [۸] که نگهبان کارگران معدن بود،

---

۸) Saint Anna

دعا کرد. شهرهای ساکسونی پر بود از کلیسا، کشیش، راهب، راهبه، نمایشگاه‌های اشیاء متبرك، وگوربزرگان دین که بیماران برای بهبودی بـه زیارت آنها می‌شتافتند. برای مارتین تمام این جلوه‌هـای بیرونی مذهب بدیهی و مسلم بود. اینها جزو زندگی روزانهٔ او شده بود، ودر قلب آنها، بویژه درمیان خانواده‌اش، روح مذهبی اصیل وشادی‌بخشی موج می‌زد. مارتین بویژه دوست می‌داشت که بخواند. او همیشه از موسیقی لذت می‌برد، وخود نیز صدای فریبایی داشت. ازخواندن هر آوازی شادمان می‌شد؛ هم از سرایيدن ترانه‌های عامیانهٔ آلمانی درایام کریسمس، و هم از خواندن سرود به همراه سرودخوانان کلیسا لذت می‌برد. بدون شك، براثر همین علاقه‌مندی و تجربهٔ روزگار کودکی بودکه وی بعدها ترانه‌های زیبایی درشکوه و عظمت مسیح سرود، و مسیحیان هنوز یکی از آنها را برای کودکانشان می‌خوانند:

دور از همه، درمیان آخوری،
که بستری برای آسایش نبود
عیسی خردسال،
سرنازنین را بر زمین گذاشت.

باوجود این، شور مذهبی مارتین وجههٔ دیگری نیز داشت که هرکس بخواهد آنچه را بعدها بر وی گذشته است فهم کند، باید از آن آگاه باشد. مارتین ازخدا می‌ترسید؛ وجدان بسیار حساسی داشت؛ به کوچکترین خطایی خود را گنهکار بیچاره‌ای احساس می‌کرد؛ و چون از خشم آفریدگار بربندگان گنهکار سخنهای بسیار شنیده بود،

سخت می‌ترسید. درآن روزگار دوزخ در خیال مردم تجسمی واقعی داشت- دوزخ جایگاه شکنجهٔ جاوید بود، و گنهکاران‌را چون میمردند بدانجا می‌بردند. پس از دوزخ نوبت به‌برزخ می‌رسید. روانهایی را که نه‌چندان نیکوکار بودند که به‌بهشتشان برند و نه چندان بزه‌کار که به‌دوزخشان افکنند، به برزخ می‌آوردند تا مکافات ببینند و از پلیدی گناه پاك شوند؛ وپالایش گناهان آنها، شاید هزاران‌سال طول می‌کشید. در روزگار لوترشالودهٔ دین تاحدی برترس‌از دوزخ وبرزخ نهاده‌شده بود، تامردم به‌سابقهٔ همین‌ترس به‌نیکوکاری پردازند. بدین‌روی‌وجدان حساس مارتین‌هم دستخوش هراسی بی‌پایان‌شده بود.وی‌حتی ازعیسی وحشت داشت. او را داور ترشرویی می‌پنداشت‌که برای رسیدگی‌به- اعمال‌نفرین‌شدگان وتبهکاران بازمی‌گشت. ووقتی، درکلیسای‌مانسفیلد به‌تصویرغضبناك واخموی عیسی‌برشیشه‌های‌رنگی پنجره‌می‌نگریست، سراپایش به‌لرزه می‌افتاد.مسیح‌باچهرهٔ دژم برسریر رنگین‌کمان‌نشسته بود. در یك‌سویش گل‌کوکبی‌که نشان مهر و رحمتش برنیکوکاران بود نقاشی شده، و در سوی دیگرش شمشیر آتشینی که نشان خشم و قهر اوبرگنهکاران‌بود، به‌چشم می‌خورد.

مارتین در سالهای بعد زندگیش این ترس از خدا و عیسی را ناشی از ترس تنبیهات سخت پدرو مادرش می‌دانست. می‌گفت وقتی کودکی چون‌او ازاوان‌کودکی ترس در دلش‌خانه‌کند، دیگر تا پایان عمر نمی‌تواند برآن چیره شود.شاید این سخن در بارهٔ پدر و مادرش دور از انصاف باشد؛ زیرا سخنرانیهای بی شماری‌که آن زمان دربارهٔ

دوزخ زوبرخ می‌شد، بیش از تنبیهات پدر و مادرش به‌ترس درونی او مربوط بود. اما به‌هرحال مارتین کودکی بود که قدم در راه طلب گذاشت. ترس از خشم خدا در دلش لانه داشت، و پیوسته در هراس از آن بسر می‌برد.

در بررسی زندگی مارتین‌لوتر، هرگز نباید فراموش کنیم که ازمردی سخن‌می‌گوییم که بیش ازچهارصدسال پیش می‌زیسته است. آنچه را مردم‌آن روزگار باور داشتند امروز دیگر کسی باور ندارد. مثلاً مردم آن عهدگمان می‌کردندکه جنگلها و آبها ـ و در مانسفیلد بویژه کانها ـ پر از دیو و پری وجادو است. چون وبا یا سیل و توفان ویرانگری می‌آمد، آن‌راکار دیوان می‌پنداشتند، وبر آنها نفرین‌ولعنت می‌فرستادند. مادر لوتر هم در زندگی روزانهٔ خود به این چیزها باور داشت. چون تخم مرغ، شیر یاکره کم می‌آمد، می‌اندیشید که جنها آن‌را دزدیده‌اند. مارتین‌هم مانند همهٔ مردم زمان خود تاروز مرگ بر این معتقدات بود. می‌گفت: «دیوان در بسیاری از جاها مسکن دارند. پروس پر از جن و لاپلاند[9] پر از جادو است.» حتی توصیف می‌کرد که دریاچه‌ای نزدیك زادگاه او است‌که دیوان‌بسیار درآن زندانی‌اند، وچون سنگی در آن افگنند توفانی خواهد خاست‌که سراسر زمینهای اطراف را خواهدگرفت. بدین روی، ما باید بدانیم‌که از مردی سخن می‌رانیم‌که‌گرچه درخلق دنیای جدید سهم‌بسزایی داشته است، اماخود در جهان بسیارکهنی می‌زیسته است. مارتین کودك نه ساله‌ای بود که

---

۹) Lapland

کریستف کلمب امریکا را کشف کرد. وی تا دیرگاهی ازاین اکتشاف آگاه نشد وچون آگاه هم‌شد کوچکترین اثری در وی نداشت. حتی کشف یك‌نیمکرهٔ دیگر هم برای مردم مانسفیلد مهم نبود. زیرا برای مردمی که گمان می کردند با بازگشت مسیح دنیا پایان می‌پذیرد، این‌گونه چیزها چه ارزشی داشت.

اما در بارهٔ اخترشناسی، به‌مارتین چنین آموخته بودند که‌زمین ساکن است و خورشیدگردآن می‌چرخد. گمان مردم زمان او هم بر این‌بود. درهمان زمان‌که مارتین‌لوتر درمانسفیلد باگوش هوش سخنان آموزگارانش را در بارهٔ سکون زمین‌وگردش خورشید می‌شنید،جوان پژوهندهٔ دیگری به‌نام کوپرنیك در دانشگاه کراکوی لهستان به‌درس خواندن مشغول‌بود. کوپرنیك‌ده‌سال ازمارتین بزرگتربود، وسرنوشت چنان مقرر کرده بود که وی سراسر اندیشه‌های مردم را در بارهٔجهان وکاینات دیگرگون‌سازد. آری، لوتر وکوپرنیك، این دومرد دلیر و پیشرو، معاصر بودند و به فرمان سرنوشت هریك می‌بایست در قلمرو خویش نظام مقرر جهان را واژگون سازند. به‌هرحال، هنگامی که چند سال بعد کتاب کوپرنیك که‌از چرخش زمین به‌گردخورشید بحث‌می‌کرد منتشر شد،لوترهم‌مانند بیشتر مردم زمان خود،که حتی‌بزرگترین متفکران جهان نیز جزو آنها بودند، کلمه‌ای از آن را باور نکرد، و کوپرنیك‌را «ابلهی که می‌خواهد دانش‌اخترشناسی را بکلی دیگرگون سازد» نامید. دلیل مارتین‌آن بود که درکتاب‌مقدس، یوشع به‌خورشید فرمان دادتا ازجنبش بازماند نه‌به‌زمین. وبه‌پنداراو، این خودثابت می‌

کردکه زمین ساکن وخورشید در جنبش بوده است.

بلی، مارتین‌لوتر کودك نسل‌خویش بود. مانند همهٔ مردم زمان خود، به‌نظریات کهن علمی ودینی باور داشت؛ همچنان که اگر ما در عهد او می‌زیستیم، چنان می‌اندیشیدیم وچنان باور داشتیم. اما درنهاد و سرشت لوتر چیز دیگری وجود داشت‌که نتایج و ثمرات آن را هیچکس تازمانی که مارتین جوان بود، نمی‌توانست دریابد. وآن‌چیز، جدی بودن بیش‌از اندازهٔ وی بود. مارتین جوانی پرشور، نیرومند، سخت‌جان، باپشتکار، تیزهوش وبذله‌گو، و درهمان‌حال، جدی بود. جدی بودن وی، بویژه در مورد مذهب، به‌حد تعصب کشیده بود. سرنوشت چنان بود که وی حیات مذهبی دنیای مغرب زمین را دگر-گون سازد. حال چگونه بدین‌کار دست‌زد، خودداستانی است شنیدنی.





۲

مارتین در آموزشگاه

پس از گذراندن نخستین سالهای تحصیلی، طبیعتاً انتظار می‌-
رفت که لوترجوان به‌کار معدن پردازد. و ظاهراً همین‌کار راهم کرد.
اما نه‌بدان علاقه‌مند بود، و نه در آن استعدادی داشت. خـــود وی بعدها
اعتراف کرد که در کار معدن کارگر شایسته‌ای نبود. ظاهراً پدرومادرش

هم به استعداد غیرطبیعی او پی‌بردند ودریافتند که با این استعداد بسا ممکن‌است به‌مقام ومنصب بهتری‌برسد. ازاین روی، در سیزده‌سالگی به‌جای‌آنکه در نزد خود نگهش دارند تا به آنها کمك‌کند، او را به ماگدبورگ[1] به‌مدرسه فرستادند، ویك‌سال بعد هم به‌مدرسهٔ بهتری در آیزناخ[2] روانه‌اش کردند.

پدرش برای او آیندهٔ درخشانی آرزو مـی‌کرد. می‌خواست مارتین قاضی شود؛ می‌اندیشید اگر پسرش قاضی شود، به چه مقاماتی تواند رسید، وچه ثروت هنگفتی تواند اندوخت؛ وبالاخره، چه‌بسیار محتمل است‌که مشاور یکی‌ازخانها و محتشمان مانسفیلد شود. واین، برترین آرزویی بود که هانس‌لوتر برای پسرش داشت.

از این روی شاید شگفت بنماید اگر بگوییم‌آن روزکه مارتین خانواده‌اش‌رابدرودگفت، وهمهٔ‌آنچه راکه ازمال دنیا داشت درکوله‌باری نهادوآن را به‌دوش‌کشید وهمراه دوستش یوهان‌راینیکه[3] به‌سوی ماگدبورگ به‌راه افتاد، یکی ازروزهای مهم تاریخ جهان بوده است. ازآنجا که خانوادهٔ لوتر تهیدست و بی‌پول بودند، مارتین تقریباً جز دعای خیر پدر ومادر چیزی همراه خود بدین سفر نبرد. ازاین‌گذشته، درآن روزگار دانش‌آموزان درمدرسه گذران زندگی خود را ازراهی که‌امروزما راننگ‌می‌آید، به‌دست می‌آوردند؛ یعنی‌گدایی می‌کردند، واین‌کار در همه‌جا معمول و متداول بود. کـودکان دبستانی دسته‌دسته میان کوچه‌ها و خیابانها می‌گشتند و سرود می‌خواندند، و مردم به

---

۱) Magdeburg ۲) Eisenach ۳) Reinicke



خانم گوتا از آواز خواندن لوتر خوشش آمد

آنها صدقه می‌دادند. و مارتین که نسبت به‌سنش صدایی قوی و دل‌انگیز داشت، در ماگدبورگ و در آیزناخ از این راه زندگیش را بخوبی می گذرانید.

در ایزناخ شخصیت گیرا و صدای فریبنده‌اش، از راهی شگفت

درهای بخت را به‌رویش گشود. خانم گوتا[۴]، مادر یك خانوادهٔ ثروتمند، فریفتهٔ صدا وچشمان فریبای این جوان مهربان شد. بارها صدایش را درمیان گروه سرودخوانان کلیسا ودر خیابان شنیده و براو آفرین گفته بود. سرانجام، وی را به‌خانه‌برد وبه‌نگهداریش پرداخت وچون‌مادری ازش پرستاری کرد. واین رویداد برای مارتین درحکم معجزه‌ای بود. انگار خداوند این‌زن‌را از آسمان به‌سوی او فرستاده‌بود. زیرا از آن‌پس مارتین نه‌تنها درد نان نداشت، بلکه برای نخستین‌بار خویشتن رادرمیان خانواده‌ای‌ثروتمند وهمنشین مردمی مؤدب وبافرهنگ یافت. درست است که‌دودمان لوتر هم‌مردمی دلیر وپاکدامن‌بودند، اما از آراستگی‌و شایستگی‌های اجتماعی اصلاً و ابداً بهره‌ای نداشتند و مارتین هم مانند همهٔ افراد خانوادهٔ‌خودبود. در خمیره‌اش سختی وصلابتی‌وجود داشت. گاهی خشن و پرهیاهو و ناهنجار می‌شد. تمام مردم زمان او به‌زبان عامیانهٔ ناهنجاری سخن می‌گفتند که امروز پست‌ترین توده‌ها چنان سخن نمی‌گویند. لوتر نیز ازاین امر کلی برکنار نبود. اماهمین خشونت و ناهنجاری در سالهای آینده، آن هنگام که به‌نبرد سهمگین خود برای اصلاح کلیسا بر می‌خاست، بدو استفاده‌های بسیار داد. یك بار وقتی سخن از خویشتن می‌گفت، نوشت: «خداوند برای شکافتن الوارهای ستبر، گوه‌های خشن آفریده است.» به‌هر ترتیب، در منزل خانم گوتا، لوترباوجههٔ‌دیگری از زندگی نیز آشنا شد. افرادخانوادهٔ گوتا مردمی با فرهنگ، تربیت یافته و مبادی آداب بودند. زندگانی

---

۴) Gotta

اجتماعی خوشی داشتند. همیشه مجالس مهمانی و رقصشان برقرار بود؛ مهربان و شوخ طبع، و درعین حال مؤدب و مردم نواز بودند. مارتین، در آیزناخ سه سال میان آنها زندگی کرد، و از آنان چیزهای بسیار فرا گرفت. از این روی، در سالهای بعد نه‌تنها هنگام برخورد با تودهٔ عوام، که خود ازمیانشان‌برخاسته بود، می‌دانست چگونه‌رفتار کند، بلکه باشاهزادگان، اشراف، بازرگانان، پرورشکاران وپیشوایان عالیقدر کلیسا و مملکت هم نشست و برخاست می‌توانست.

بعلاوه، در آیزناخ نزد معلمی درس می‌خواند که بزرگوارتر و نیک‌تر از او در زندگی ندیده بود. این مرد یوهان‌تربونیوس[۵] نام داشت. آموزگار خوب، مانند شاعرخوب، باید برای‌آموختن‌آفریده شده باشد نه‌آنکه به‌تعلیم، شیوهٔ تدریس بیاموزد. و یوهان‌تربونیوس کسی بود که معلم آفریده شده بود. طرز رفتارش با شاگردان برای مردم‌آن روزگار، شگفت وغیر معمول‌بود. چون‌به‌نزد شاگردانش‌می‌آمد، به‌احترامشان، کلاه استادی از سرخود برمی‌گرفت. بدانان کرنش می‌کرد، ویارانش را هم به‌این‌کار وامی‌داشت.می‌گفت: کسی چه‌می‌داند؛ شاید از میان اینها که اینك پشت این نیمکتها نشسته‌اند، در آینده، فرمانروایان، دانشمندان،شهرداران ووزیران نامداری برخیزد.

بدین‌ترتیب، نهال وجود مارتین در آیزناخ شکوفا شد. درس‌هایش، بویژه زبان و ادبیاتش، بسیار خوب بود. پدرش از وضع کار او خرسند بود. وی می‌اندیشید که مارتین بدون‌شك قاضی زبردستی

---

۵) Johann Trebonius

خواهد شد. وچون‌وضع مالی آنها روبه‌بهبود نهاده‌بود، زمینهٔ‌تحصیلی فرزند هفده‌ساله‌اش رافراهمتر ساخت، و او را به دانشگاه ارفورت[۶] که درآن‌زمان بزرگترین دانشگاه‌آلمان بود گسیل داشت.

مارتین بادلی‌شاد دردانشگاه به‌تحصیل پرداخت. همشاگردانش وی راجوانی بشاش، اجتماعی وپرسخن یافتند. لوترطبیعتاً شوخ‌طبع ودوست‌داشتنی بود. پدرش‌برای‌آنکه اوآسوده زندگی‌کند، به‌اندازهٔ کافی برایش پول می‌فرستاد. مارتین، لباسهای پرزرق وبرق می‌پوشید و به‌رسم‌آن زمان شمشیری به‌کمر می‌بست؛ و مانند همهٔ دانشجویان آن زمان وحالا، به دانشگاهش می‌بالید. سالها بعد، حتی یك‌بار گفت که‌دانشگاه های دیگر در مقام مقایسه بادانشگاه ارفورت دبستان هایی بیش نبودند.

ارفورت شهرآبادی‌بود، وبه‌داشتن چنین دانشگاهی افتخارمی‌کرد. درجشنهای دانشگاهی همهٔ مردم شهر به تماشا بیرون می‌ریختند. لوتر در عمرش، صحنه‌ای از این هیجان انگیزتر ندیده بود. بویژه درجشن اعطاء دانشنامه‌ها؛دراین‌هنگام، دانشجویان فارغ‌التحصیل به‌نوای موسیقی از میان خیابانها می‌گذشتند و مردم با هلهله‌های شادی‌انگیز، به آنها شادباش وتهنیت می‌گفتند. همیشه آنچه همراه موسیقی بود، لوتر رابه‌هیجان‌می‌آورد. یك‌باربه‌مناسبتی چند روزی‌ازخانه‌اش بیرون نرفت. قضا را عود کهنهٔ یکی از دانشجویان به‌چنگش‌افتاد، و نواختن آن را فراگرفت؛ و این، تا آخرعمر یکی از سرچشمه‌های

---

۶) Erfurt

خرسندی و شادمانی او بـود. دوستانش را با نواختن عود سرگرم می کرد، وهنگام سرودخواندن رهبری می‌نمود. درتنهایی، یاآنگاه که خسته می‌شد و یا ناامیدی برجانش می‌نشست، عودش را برمی گرفت، و ترانه‌ای دل‌انگیز می‌نواخت، وبدین وسیله غم‌از دل بیرون می کرد. این‌عشق به‌موسیقی‌وسرایندگی در تمام عمرش ادامه داشت. می گفت: «موسیقی هدیهٔ پرشکوه وشادی‌بخش خداست. آوای موسیقی همیشه مرا به‌هیجان‌آورده وبه‌تکاپو و وعظ انگیخته است.»

لوتر در تحصیل علم نیز سخت کوشا بود. در نـوزده سالگی دانشنامهٔ لیسانس گرفت. دربیست‌و دوسالگی به‌گرفتن گواهینامهٔ فوق لیسانس موفق‌شد، ومیان هفده نفر رتبهٔ دوم را به‌دست‌آورد. سپس به‌دانشکدهٔ حقوق دانشگاه ارفورت داخل شد. بدین‌سان، تحقق آرزوی پدرش حتمی می‌نمود. هانس‌لوتر از رفتن پسرش بـه‌دانشکـدهٔ حقوق بسیارخوشحال شد. یك‌جلد کتاب«جامع‌القوانین»، که‌ازبهترین کتابهای حقوق‌آن عصرو بسیارهم‌گرانبهابود،خرید وبه‌او هدیه‌داد. هانس‌برای مارتین آرزوها داشت؛ آرزوداشت‌که اوبه‌یك مقام عالی قضایی‌برسد وچنانکه خود مارتین نوشته است، «بادختری ازیك خانوادهٔ محترم و ثروتمند ازدواج کند.»

اما در دل لوتر جوان هوای دیگر و میل دگربود که پدرش از آن اطلاعی نداشت. مارتین غرق اندیشه‌ها وافکار دینی بود. ترس‌از خشم خداوند و خوف روز رستاخیز وبرزخ ودوزخ، و اینکه‌چگونه آدمی می‌تواند از این همه شکنجه برهد، برجانش چیـره شده بود.

ترسهای دوران کودکی نیز همچنان اورا می‌آزرد. هنوز عیسی‌اخمو و غضبناك روی پنجرهٔ رنگین کلیسای مانسفیلد را به‌یاد داشت،وهنوز در عالم خیال تصویری راکه بر محراب کلیسا نقش‌کرده بودند، به‌عیان می‌دید: کشتی‌به‌سوی بهشت روان بود. بر آن جز راهب‌و کشیش کسی‌سوار نبود. دیگر مردم، از زن‌ومرد، در دریا غرق می‌شدند، جز چندتنی‌که به‌امید نجات به‌طنابهایی‌که‌آن مردان خدا فروهشته، چنگ زده‌بودند. باخودمی‌اندیشید، اگر قاضی شودوبازن ثروتمندی‌عروسی کند ودر این جهان پست و پلید به‌دنبال جاه ومقام رود، آیا می‌تواند رستگارشود؟آیادچاروسوسهٔ‌نفس نمی‌گردد وسقوط‌نمی‌کند؟زندگیش یك‌زندگی مادی نمی‌شود و در غرقاب پلیدی و فساد زندگی اجتماعی سرنگون نمی‌گردد؟ و سرانجام یك‌دوزخی بدکردار نمی‌شود؟ نمی‌دانست. این سؤالهاسخت مشغولش‌کرده‌بودند. زندگیش، دراین‌زمان سراسر رنج‌و شکنجه‌شده بود. و هرچه بیشتر می‌اندیشید، بیشتر معتقد می‌شدکه تنها راه‌چاره آن است‌که به‌جهان زشت و اهریمنی پشت‌کند، به دیری پناه برد و زاهدی تارك دنیا شود، و بکوشد تا از راه تهذیب نفس‌خویشتن راشایستهٔ بهشت‌برین سازد.

آری، در بیست ودومین‌سال زندگی اندیشه‌های لوتربدین‌گونه بود. پس ازآن‌که چندین هفته در دانشکدهٔ حقوق بسربرد، به‌مانسفیلد رهسپارشد. باخانواده‌اش‌دیداری‌کرد،ودوباره به‌سوی‌ارفورت‌بازگشت. در راه توفان سهمگینی او را فرو گرفت. برق از هر سو می‌جهید، و رعد می‌غرید.روشنی‌هراس‌انگیزی جنگل‌راروشن‌می‌ساخت. آذرخشی

جلو پـای او زمین را از هم شکافت، و مارتین از ترس خویشتن را به‌خاك افگند. درآن دم هراس از مرگ چنان برجانش تاختن آورد که آرزوهای نهانیش برای داخل شدن‌به‌دیر راهبان به‌مرحلهٔ‌تصمیم‌درآمد وفریاد زد:«ای‌آنای مقدس،مرایاری‌کن! پیمان می‌کنم که چون رهایی یابم، راهب‌شوم.»

چند روز بعد، همشاگردانش را برای وداع به‌ناهاری دعــوت کرد. وقتی آنان از قصدش آگاه شدند، مات ومبهوت به‌جای ماندند. به‌این‌کار اعتراض کردند. باوی به‌جروبحث پرداختند، دلیل وبـرهان آوردند،کوشیدند تابه‌هرطریق‌شده است اورا ازتصمیمش‌بازگردانند. اما افسوس که‌آهن سرد می‌کوبیدند!مارتین‌لوتر در بامداد روزهفدهم ژوئیه سال ۱۵۰۵ وارد دیر راهبان اگوستینی در ارفورت شد.

تا اینجا هنوز پدرش‌از موضوع آگاه نبود.اما هنگامی که‌جسته‌گریخته به‌گوشش رسید که پسرش دست از تحصیل حقوق و آیندهٔ‌امید‌بخشش‌بـرداشته ودر زمرهٔ راهبــان درآمده است، دلش از شدت غم بشکست، وآتش خشم برجانش زبانه‌کشید. نه، او اجازه نمی‌داد که این‌فاجعه روی‌دهد! به‌شتاب‌خودرا به ارفورت رساند تامارتین‌رااز‌این کار بازدارد. اما مردجوان درتصمیم‌خود پایدار بود. در این برخورد، ارادهٔ آهنین دومرد باهم‌تلاقی کرد، وهانس دربرابر پسرش راه‌به‌جایی نبرد. ناچار،به‌قهرازهم‌جداشدند؛ وجدایی میان‌آنها جدی‌ودردناك‌بود. غمی که ازاین‌جدایی بردل‌هانس نشست، چون‌کوه‌سنگین وخرد‌کننده بود. نخست چنان می‌نمود که‌آن دو دیگر هیچگاه با یکـدیگر آشتی



فریاد زد: «ای آنای مقدس، مرا یاری کن! پیمان می‌کنم که چون رهایی یابم، راهب شوم.»

نخواهند کرد. اما، واقعهٔ بسیار غم‌انگیز و بدبختی‌زایی آنها را به‌هم آشتی داد. طاعون این ناخوشی واگیرا ووحشتناك که‌تا آن زمان کسی سببش را نمی‌دانست، درشهرشیوع یافت. دوتن ازپسران جوان‌هانس لوتر بدین مرض مردند. و بدترآنکه به‌مانسفیلد خبر رسید که مارتین هم مرده است. ازاین‌روی، هنگامی که‌هانس‌لوتر شنید که‌این خبردروغ بوده و مارتین‌زنده‌است، دلش برسر مهرآمد. دو فرزندش را ازدست داده بود، واینك جای‌آن داشت که‌مهر پدرانهٔ خویش را نثار فرزند بزرگش سازد. بدین‌ترتیب، هانس با مارتین برسر مهرآمد و دوباره با اوآشتی کرد. اما در نهان، زخمی که از راهب‌شدن مارتین بردلش نشسته‌بود، هرگز التیام نیافت.

در این میان، لوتر دورهٔ ریاضتها وتکالیف شاق رهبانیت رابه‌پایان رسانید، ودرسپتامبر ۱۵۰۶، یك راهب تمام عیار اگوستینی شد.



۳

مارتین در تلاش رستگاری روح

هنگامی که مارتین داخل دیر راهبان شد، بر سر آن نبود که به اصلاح کلیسا پردازد یا دنیا را دیگرگون سازد؛ بلکه همه در اندیشهٔ خود بود و اینکه چسان زندگی پاك و مقدسی در پیش گیرد، تا به رستگاری و بهشت رسد. بدین جهت وقتی راهب شد، از زندگی آزاد و پر از نشاط دانشجویی

قدم به زندگی جدید و عجیبی نهاد. اما او هیچگاه کاری را ناقص نمی‌گذاشت، و به هر کاری دست می‌زد؛ تا به انجامش نمی‌رسانید، آسوده نمی‌نشست. و حالا هم که باراهب شدن قدم در راه نجات و رستگاری روح خود نهاده بود، بانیت پاك وشوق بسیار به‌کار پرداخت.

قوانین زندگی رهبانی را به فروتنی پذیرفت. راهبان روزی هفت‌بار برای دعا ونماز به نمازخانه می‌رفتند. نخستین عبادت ساعت دو بامداد برگزار می‌شد. تمام کارهایشان مطابق برنامه بود، و برنامه را طوری ترتیب داده بودند که کمتر فرصتی برای رسیدن به‌خویشتن داشتند. نه‌تنها فرایض مذهبی چون نماز ودعا وقرائت کتاب مقدس، بلکه چگونگی ایستادن وخوردن وپوشیدن وراه رفتن آنهانیز از روی برنامه بود. هر چیز برطبق دستور دقیقی‌بود. مارتین طبیعتاً چنان‌پرشور وخشن و آزادمنش بود که تصورگردن نهادن بدین زندگی فرمایشی، با رضای خاطراو، بعید به‌نظر می‌رسد. اما دست کم باید پذیرفت که در آغاز به‌طیب خاطر به‌این زندگی تن درداده است. سالها بعد هرگاه بدین روزگار می‌اندیشید، موجی از نفرت در دلش برمی‌خاست ومی‌گفت: «راهبان می‌خواستند فرمانبرداری نومریدرا باالزام وی بدان‌کارهای ابلهانهٔ رنج‌آور غیرمنطقی کودکانه، واخلاص‌وشادمانی وی، دربجاآوردن آنها بیازمایند.»

ظاهراً یکی ازکارهایی که مخصوصاً مارتین را خوش‌نمی‌آمد، گدایی‌بود. راهبان اگوستینی را رسم بر آن‌بود که نان روزانهٔ خود را از راه‌گدایی به‌چنگ می‌آوردند ــ همیانی بردوش می‌افگندند و خانه

به‌خانه برای کفی نان دریوزگی می کردند. ومنظورشان آن بود که ازین راه ، نفس را به فروتنی و تمکین وادارند. مارتین هم چنانکه دیدیم وقتی در دبستان بود، گدایی کرده بود. اماحالا، برای یك‌فوق‌لیسانس دانشگاه، چون گدایان در خیابانهای ارفورت به‌امید کفی نان پرسه زدن ـ همان خیابانهایی که بالباسهای آراسته و پرزرق‌وبرق دانشجویی از آنها گذشته‌بود ـ سخت‌زشت وحقارت‌بار بود. یکی‌ازنخستین کسانی که داستان زندگی‌لوتر را نوشته است، دراین باره چنین می گوید که اولیاء دانشگاه هم بدین کار راضی نبودند، واز این روی گردانندگان دیر را بر آن‌داشتند تامارتین را برای‌گدایی به‌روستاها فرستند.وظاهراً این‌کار حسادت جمعی ازراهبان را علیه مارتین برانگیخت. اینان‌زبان به‌اعتراض گشودند که‌نباید او را فقط به‌خاطر آنکه دانشجوی‌شایسته‌ای بوده است، از کاری معاف کرد. لوتر خود می‌نویسد: « بـرادران دیر نشینم به‌سبب آنکه‌من دانشجو بودم، با من دشمنی می‌ورزیدند و می‌گفتند آنطور که بامارفتار می کنید، با او هم رفتار کنید؛ همیان گدایی راچون‌ما به‌گردنش آویزید.» باوجود این، چون لوتر برای‌رستگاری روح وپاك‌گردانیدن خویشتن ازآلایشهای‌دهر درسلك راهبان درآمده بود، نه‌تنها آنچه راکه ازش می‌خواستند انجام می‌داد، بلکه خود نیز کارهای شاقی می کرد. گاهی سه‌روز پیاپی بی‌آنکــه لب به‌چیزی زند روزه می‌گرفت. پیوسته‌شب‌زنده‌داری می کرد. بیش از حد مقرردعاو نماز بجای می‌آورد.حتی‌یك‌بار درزمستان بی‌بالاپوش خفت وازشدت سرما به‌حال مرگ افتاد.

اما در تمام احوال، لوتر همان لوتر افراطی ونمونه بود. میانه روی نمی‌دانست، و چون به‌کاری دست می‌زد، سراندر نشیب خود را به‌قعر آن‌می‌افگند، وباشور وشوقی‌تمام به‌پایانش‌می‌برد. سالها پس‌از این، آن هنگام که عهد رهبانی برایش گذشتهٔ دوری بود، لوتر نوشت: «اگر راهبی از راه رهبانیت به‌بهشت می‌رفت، من آن راهب می‌بودم. همهٔ برادران دیرنشین من که مرا می‌شناختند گواه من‌اند. زیرا اگرمن به‌روش خود ادامه می‌دادم وهمچنان به‌شب‌زنده‌داری ودعا و نماز و قرائت کتاب مقدس و دیگر ریاضتها می‌پرداختم ، اینک شهید شده بودم.»

در حقیقت لوتر براثرانکار لذات نفس وشکنجه دادن خویشتن همه‌جا به‌پارسایی وتقدس شهرت یافت، و اولیاء دیر بر آن شدند که به‌وی مرتبهٔ کشیشی تفویض کنند. وبالأخره، آن‌روز که لوتر برای نیل بدین مقام می‌بایست مراسم نخستین عشاء ربانی را بجای آرد فرا رسید.

آیین عشاء ربانی یکی‌از آیینهای‌بسیار مقدس کلیسای کاتولیك است. کاتولیکها معتقدند که‌چون کشیش دعای مخصوص عشاء ربانی را می‌خواند، نان‌شام خداوند به‌جسم مسیح وشراب‌آن به‌خون مسیح بدل می‌شود. لوتر از اینکه وسیلهٔ چنین استحالهٔ معجزآسایی است، هراسی مقدس برجان‌داشت؛ وبا ترسی آمیخته به‌انتظار، چشم به‌راه‌فرا رسیدن روز بزرگی بود که می‌بایست مراسم نخستین عشاء ربانی را بجای آرد.

مارتین بیش از هرچیز می‌خواست پدرش هم در این مراسم شرکت کند. ازاین‌روی، هانس‌لوتر که دراین‌هنگام مرد متمولی بود، به‌آراستگی تمام بابیست سوار به‌ارفورت‌آمد؛ بعلاوه، باسخاوتمندی تمام مبلغی پول به‌دیر راهبان اعانه داد. هانس تاآنجاکه می‌توانست می‌کوشید تاخشمی‌راکه ازراهب شدن مارتین بردل داشت، فراموش کند. پس از آنکه مراسم عشاء ربانی به پایان رسید، مارتین که درحین آن‌دلهره‌ای عجیب به‌جانش افتاده‌بود، باپدرش به‌نهار نشست، واو را بیش ازحد توانابیش در تنگنا قرار داد. گفت: «پدر عزیزم‌شما چرا آن‌قدر با راهب شدن من مخالف بودید؟ شاید هنوز هم رضایت خاطر حاصل نکرده باشید. اگر بدانید زندگی راهبان چه‌زندگی آرام ومقدسی است.»

واین سخن بیش ازآن بودکه هانس بتواند تحمل‌کند. آتش خشم دوباره در دلش شعله‌ورشد، وباصدایی بلندکه همه شنیدندگفت: «توفاضل دانشمند مگر درکتاب مقدس‌نخوانده‌ای‌که باید به‌پدرومادر احترام بگذاری؟ اگر خوانده‌ای، چرامن و مادر بیچاره‌ات را دروقت پیری‌رهاکردی؟» مارتین بیچاره ازاین سخن‌سخت‌آشفته خاطرو دژم شد، وبرای تبرئهٔ خودگفت‌که علت راهب شدن وی آن بودکه‌وقتی گرفتار آن توفان و رعدوبرق هولناك شد، صدایی ازآسمان شنید که وی‌را به‌راهب شدن فراخواند. پدرش به‌شنیدن این سخن لندلندکنان گفت: «خداکندکه‌شیطان نبوده باشد!»

آدمی وقتی درمی‌یابدکه مارتین چه‌زودگرفتار وسوسه ودودلی

شده است، درشگفت می‌ماند. وی‌هنوز در دیر بسر می‌برد که شك و تردیدی مانندآنچه پدرش دربارۂالهام وی‌گفته‌بود، در دلش نیش‌زدن آغاز کرد. به‌هرروی، اگرشکی در درونش‌سر به‌طغیان برمی‌داشت،در حال‌آن‌راخفه‌می‌کرد. وچون‌رئیس‌دیربه‌وی دستور دادکه به‌تحصیلات خود در دانشگاه ادامه‌دهد تابتواند معلم شود، وی باشور وشوق تمام برای انجام این‌کار کمرهمت برمیان بست.

یکی از نخستین دلایل مادربارۂ اینکه‌شك وتردیدخیلی زود در دل مارتین جولان‌آغاز کرده‌بود هنگام سفر وی به‌رم پدیدارگشت. در میان زاهدان اگوستینی بحثی درگرفته بودکه می‌بایست به‌فتوای پاپ فیصله‌پذیرد. ولوتر یکی از دونماینده‌ای‌بودکه از طرف راهبان برای رفتن‌به‌شهر مقدس برگزیده شد.آن دو، وردخوانان، یکی ازپی‌دیگر، تمام‌راه را پیاده پیمودند. در دیرهای میان راه، که درطول شاهراهها فراوان یافت می‌شد، خستگی گرفتند و رفع‌گرسنگی کردند. سفر-شان پنج ماه طول کشید، و از این پنج ماه، چهارهفته‌اش را در رم گذراندند.در سالهای بعد لوتراغلب ازاین سفر واز چیزهایی که او را خوش‌آمده بود، حکایت‌می‌کرد. ازمردم‌نوازی‌مردم جنوب آلمان‌وراه-های‌خوب‌سویس شادمان شد. زندگی مردم ایتالیا را نسبت به‌زندگی خشن و ناهنجار مردم‌ساکسونی آسوده و مترقی یافت؛ وازشیوۂجدید وپیشرفتۂآنها درکشاورزی‌ومحصول هنگفت هلووانگور آن دیارغرق در شگفتی شد. روانی و سلاست زبان ایتالیایی را در مقایسه با صدا-های حلقی‌زبان آلمانی‌پسندید. ازدیدن‌بیمارستانهاویتیم خانه‌های آنجا

که آراسته‌تر و مجهزتر از همهٔ بیمارستانها و یتیم‌خانه‌هایی بود که تا آنوقت دیده بود، دلش از تحسین و تقدیر لبریزشد. سرانجام چون سوادشهر مقدس از دور هویدا شد، هیجانی شدید به‌او دست داد. به‌زانو درافتاد و از ته‌دل فریاد زد: «درود برتوای رم مقدس!»

باوجود این، پیش از آنکه کارش به‌پایان رسد درشهر مقدس‌از دیدن‌بسی چیزهای نامقدس و پلید رنج برد. شکی نبود که آثار عتیق و متبرك درشهر فراوان بود: قطعه‌ای از بوتهٔ سوزان موسی، سیصدپاره از اندام کودکانی که هیرودیس در بیت‌اللحم کشته بود، زنجیری که پولس‌رسول را با آن به‌بند کشیده بودند، یکی از سکه‌هایی که یهودا رشوه گرفته ومسیح رالو داده‌بود، وتیری به‌درازی سه‌گزونیم که‌یهودا خود را بر آن به‌دار زده‌بود، وچیزهای‌بی‌شمار دیگر. لوتر هنوزراهب مؤمنی بود. داستان این‌آثار متبرك را نپرسید. بدانها احترام گذاشت، زیرا باور داشت که احترام بدانها از شکنجه وعذاب روح می‌کاهد. سالها بعد وقتی که به‌یاد این روزها می‌افتاد، ندا می‌زد: «ای خدای مهربان، به‌چه‌چیزها باور نداشتم! همه چیزرا حقیقت می‌پنداشتم. هیچ چیز را چندان بیهوده وعبث نمی‌یافتم که بدان نگروم.»

با این‌حال، درشهرمقدس خیلی‌چیزها هم اورا رنج داد، به‌ویژه سبکسری وهرزگی کشیشان رم‌سخت ناراحتش کرد؛ وبعدهابه‌شکایت گفت که اینان بی‌اندیشه وطوطی‌وار شش‌یا هفت بار دعای مخصوص عشاء ربانی را می‌خواندند، درحالیکه او هنوز یك‌بار خوانده بود؛ و چون از تأمل و درنگ وی به تنگ می‌آمدند، می‌گفتند: « زودتر!

زودتر!» بعلاوه، تمام مردم شهر، چه عالی و چه عامی و کشیشان و راهبان، در گنهکاری شرم انگیزی فرو رفته بودند. از کشیشان داستانهای زشتی برسرزبانها بود. حتی پاپ الکساندرششم زندگی نکبت باری داشت، به‌نحوی که مورخان کاتولیك رم بی‌پرده از زشتیهای توصیف‌ناپذیر او سخن می‌گفتند.

با وجود این، لوتر هنوز در رم چنان رفتار می‌کرد که از یك راهب مؤمن و پارسا شایسته و بایسته است. روزی از نردبان مقدسی که می‌گفتند از قصر پیلاطس فرمانروای رومی شهر اورشلیم آورده شده‌است بادست‌وزانو بالارفت- پیلاطس همان کسی بود که حکم‌به‌دارآویختن مسیح‌را صادر کرده بود. روی هرپله، دعای ربانی‌را زمزمه کرد وسپس خم‌شد و آن پله‌را بوسید. به‌او گفته بودند این‌کار روح را رستگاری می‌بخشد واز وحشت برزخ می‌رهاند، ولوتر برای رهایی‌و نجات روح جدش هاینه[1] دعاکرد. آنگاه چون به‌آخرین پله رسید و دعایش پایان یافت، برخاست وبا خویشتن گفت: «که می‌گوید این‌کار نجات‌بخش است؟»

باهمهٔ اینها، هنگامی که لوتر به‌شهر خود بازگشت، هنوزراهبی پارسا ومؤمن‌بود. چون‌بدانجا رسید، دریافت که وی‌را از دیرارفورت به‌دیرویتن برگ[2] منتقل ساخته‌اند. این تغییر در زندگی او اثر عمیقی داشت. ویتن‌برگ شهر کوچکی بود که در حدود دوهزار نفرجمعیت داشت، ومقر حکومت یکی ازشهریاران بزرگ زمان، یعنی فردریك

۱) Heine ۲) Wittenberg

فرمانروای ساکسونی بود. فردریك مردی جاه‌طلب بود و آرزوهـای بزرگ‌درسر داشت. چندسال پیش، دانشگاه جدیدی‌در قلمرو حکومت خود بنیاد نهاده بود. لوترپیش از آنکه به‌رم‌رود، مدتی‌در آنجاتدریس کرده‌بود. اما اکنون برای‌همیشه رخت‌اقامت بدانجابرد وماندگار آن دیار شد. در ظاهر، لوتر راهبی بودکه باشور وپشتکار همیشگی خود به‌کار تدریس‌اشتغال‌داشت. امادرباطن هنوز درتلاش دردناك‌رستگاری روح خویش بود. یکی از کارهایی که مردم آن روزگار مـی‌پنداشتند به‌نجات آدمی‌از شکنجه وعذاب دنیای دیگر کمك می‌کند، اقرار به‌گناه در نزد کشیش بود. کاتولیکها، درآن زمان هم مانند حالا، به‌نزد کشیش اقرارنیوش می‌رفتند، ودر پردهٔ خلوت اعمال‌زشت خود راتا بدانجاکه به‌خاطر می‌آوردند باز می‌گفتند و اظهار پشیمانی می‌کردند ودرخواست‌بخشایش‌می‌نمودند، وکشیش آنهارا می‌بخشید. لوتربرای به‌یادآوردن اشتباهات ولغزشهای خود، تمام زوایای فکرواندیشهٔ خود را می‌کاوید، وآنگاه نزد کشیش می‌رفت واعتراف می‌کرد. گاهی‌هر روز بدین‌کاراقدام می‌کرد، ویك‌بار دست‌کم شش ساعت تمام درنزد کشیش اقرار به‌گناه نمود، وچنان چیزهای بی‌اهمیتی را بازگو کرد که‌کاسهٔ صبرکشیش لبریز شد.

خوشبختانه کشیشی که‌لوتر نزد اواعتراف می‌کرد، یوهان‌فن‌اشتاوپیتس‌نایب‌اسقف‌فرقهٔ‌اوگوستینی‌بود. این‌مردبعدها یکی‌ازبهترین دوستان لوتر شد. دکتر اشتاوپیتس درکارلوتر سخت فرومانده بـود. وی هنوز از خداوند هراس وحشتناکی به‌دل داشت؛ وچون به‌خداوند

می‌اندیشید، درواقع به‌قهر وخشمش، به‌داوری ومکافات دادنش، وبه‌دوزخ‌وبرزخ اندیشه‌می‌کرد. سالها بعد خود لوتر می‌گفت: «من‌گاهی چنان به وادی ناامیدی می‌افتادم که مـی‌گفتم ای کاش هرگز آفـریده نشده بودم. دوستی ومحبت خدا کجا ومن کجا؟»

دکتر اشتاوپیتس ابتدا سر ازکار لوتر در نمی‌کرد. یك‌بار بدو گفت: «ای‌مرد، خداوند برتوخشمگین نیست؛ این‌تویی که برخداخشم گرفته‌ای. مگر نمی‌دانمی که خداوند به‌تو فرمان می‌دهد که به‌بخشایش وکرم او امیدوار باشی؟»

دکتر اشتاوپیتس یکی ازکسانی است که بیش از هرکس در زندگی لوتر تأثیر ونفوذ داشته است. وی، آهسته‌آهسته لوتـر را از زیر فشار سهمگین‌خوف خدابیرون کشید وبه‌رحمت‌آمرزش‌آفریدگار امیدوار ساخت. سپس وی را به راهی افگندکه همهٔ عظمت‌وبزرگی لوتر در پیمودن‌آن‌راه بود. دکتربرای لوتر سخت ناراحت‌ودل‌نگران بود. در نهادش‌استعدادهای بزرگی‌می‌دید، و می‌دانست‌که‌ترس‌وخوف بی‌پایان وی از خداوند و ریاضتها و خودآزاریهای بی‌پایانش برای پارسایی و پرهیزگاری، او را به‌جایی نمی‌رساند. می‌اندیشید که باید افکار این مرد جوان را به‌جای دیگر معطوف سازد. بدین‌روی،روزی در زیر یك‌درخت‌گلابی– لوتر هیچگاه این‌درخت را فراموش‌نکرد– دکتر اشتاوپیتس به‌لوتر گفت‌که بایددرجهٔ دکتریش را بگیرد،وآنگاه در دانشگاه استادکتاب مقدس شود وبه‌وعظ و سخنرانی بـرای مردم پردازد. لوترمات و مبهوت شد. چنانکه خود بعدهاگفت برای دکتر

پانزده دلیل آورد تا ثابت کند که نمی‌تواند چنین کاری کند و فریادزد: «شما می‌خواهید مرا بکشید. من سه‌ماه دیگر هم زنده نمی‌مانم.»

دکتراشتاوپیتس پاسخ‌داد:«همینطوراست. اماخداوند،دربهشت هم به‌مردان هوشمند نیازمنداست.»

بدین‌ترتیب، لوتر به‌فرمان دکتر گردن نهاد، ودرجهٔ دکتری‌خود راگرفت، واستاد کتاب‌مقدس‌دردانشگاه‌شد، وشروع‌به‌وعظ‌وسخنرانی کرد. ازاینجا زندگی‌آن لوتر بزرگی‌که دنیا را تغییر داد شروع شد. سالها پس از این،لوترگفت:«اگردکتر اشتاوپیتس به‌دادم نرسیده‌بود، به‌قعردوزخ سرنگون می‌شدم.»





٤

آغاز جنگ

لوتر هنوز سی‌ساله نشده بود که دکتر کامل عیاری در علم‌الهیات شد و به تدریس در دانشگاه و وعظ و خطابه در یک کلیسای محلی پرداخت. در آن زمان حتی به‌خیالش هم نمی‌رسید که چه سفر توفانیی را آغاز کرده است و چه حوادث بزرگی در پیش روی اوست. چه اگر

می‌دانست، به‌قول‌خودش «ده اسب وحشی لجام‌گسل» هم نمی‌توانستند او را بدان معرکه بکشانند. بــه هرروی، درآغاز همه چیز امیدبخش ونویددهنده بود.

لوتر نشان داد که خطیب و سخنران زبــردستی است. درآغاز ازاینکه دربرابر جمعی سخن بگوید می‌ترسید. اما چون‌گزیری نبود، مانند همهٔ کارهای دیگرش با شور و هیجان بدان پـرداخت. به شیوهٔ معمول و رسمی وعظ که خشك وخسته‌کننده بود توجهی نداشت. با مردم عادی به زبان ساده‌ای که خودشان گفتگو می‌کردند سخن می‌گفت. به‌گفتهٔ خودش، «تا آنجا که بتوانم، ساده وبی‌پیرایه حرف می‌زنم تا مردم‌کوچه وبازار، بچه‌ها وپیشخدمتها سخنم را فهم‌کنند. آنها که با سوادند خود همه‌چیز می‌دانند. من برای آنها سخن نمی‌گویم.» لوتر گفتارهای خود را با مثالهایی از زندگی روزانهٔ مردم جان و روح می‌بخشید. زبان گفتگویش ساده و رسا، و گاهی پرخاشگر بود. هر آنچه می‌اندیشید می‌گفت وبی‌پیرایه و شدید می‌گفت، شیوهٔ گفتارش برمکالمه بود. گویی بـا یك نفر سخن می‌گفت نــه با یك جمع. مردم ویتن‌برگ چنین سخنرانیهایی به یاد نداشتند، و دیری نگذشت کــه وی را دعوت‌کردند تا درکلیسای بزرگ شهر به‌طور مرتب سخنرانی کند.

دراین‌میان، لوتر چنان نفوذی درمردم شهر پیدا کرد که سررشتهٔ بسی از کارها را بدو سپردند. با اینکه سی و یك سال بیش نداشت، سرپرست راهبان آن ناحیه شد، ومسئولیت بررسی و نگهداری یازده

دیر و راهبه‌خانه به‌گردنش افتاد. لوتر مردی کوشا وپرکار بود. زندگی وی در این هنگام با وقتی که می‌خواست از راه گرسنگی خوردن، به شلاق بستن و به سرما دادن خود، روحش را ازعذاب الهی برهاند، از زمین تا آسمان فرق داشت. حالا چنان غرق درکار بود که یك‌بار به گلایه گفت: «کمتر فرصت می‌یابم که نمازم را بجای آورم یا دعای عشاءِ ربانی بخوانم.»

بیش از هر چیز، خود را وقف تدریس در دانشگاه کرده بود. محبوبترین استاد دانشگاه ویتن‌برگ بود. اما آنچه به شاگردانش می‌آموخت، مهمتر ازآنچه خود می‌آموخت نبود. درس وی دربارهٔ کتاب مقدس بود. ضمن تدریس این کتاب بزرگ به چیزهایی برمی‌خورد که تا آن هنگام برنخورده بود. امروز ماکتاب مقدس را خیلی آسان به دست می‌آوریم. پرفروش‌ترین کتابهای ماست. هرکجا می‌رویم نسخه‌ای از آن را می‌یابیم. اما خوب است به خاطر آوریم که گوتنبرگ، مخترع چاپ با حروف متحرك، فقط پانزده سال پیش از لوتر مرده‌بود. نخستین کتابی که در چاپخانهٔ گوتنبرگ به طبع رسید، کتاب مقدس بود. این‌کتاب با آنکه در زمان لوتر در دسترس دانشمندان بود، اما به‌طوری که لوترحکایت می‌کند، هرگز نسخهٔ کامل آن را ندیده بود؛ تا اینکه در بیست سالگی برحسب تصادف در کتابخانهٔ ارفورت به نسخهٔ کاملی از آن برخورد. آنچه را هم کشیشان و راهبان می‌آموختند، متن کتاب مقدس‌نبود، بلکه نوشته‌های بزرگان کلیسا مانند کتب قدیس‌اگوستین بود. هنگامی که لوتر راهب بود و

در ارفورت می‌زیست، یکی از آموزگارانش بدو گفته بود: «برادر مارتین، کاری به کتاب مقدس نداشته باش. آثار معلمان قدیم را بخوان. نوشته‌های آنها همهٔ آنچه را در کتاب مقدس هست به تو خواهد آموخت. ساده‌تر بگویم، خواندن کتاب مقدس ناراحتی و عدم آرامش می‌آورد.»

اما به هرحال، اینك سپیدهٔ روز نوی می‌دمید. کار لوتر آن بود که درویتن‌برگ کتاب مقدس بیاموزد. تمام همش را صرف این کار می‌کرد. زبان عبری و یونانی را فراگرفته بود، و اینك می‌توانست کتاب را به زبان اصلی بخواند. ازخواندن «رسالهٔ پولس رسول به رومیان» چیزهایی دستگیرش شد که زندگی وی‌را ازبیخ وبن دیگرگون‌ساخت. پولس رسول را مردی یافت دلیر و بی‌پروا وباخدا، که به رحمت و آمرزش آفریدگار ایمان داشت ومطمئن بود که خداوند گناهانش را بخشوده است؛ وبه سبب همین ایمان محکم واستوار به مسیح نجات دهنده، زندگیش قرین آرامش وشادمانی شده بود. باوجود این، نه در «رساله به رومیان» ونه در دیگر رسالاتش، پولس رسول نامی ازاشیاء مقدس ومتبرك، زیارت، اعتراف درنزد کشیش، وبرزخ و راه نجات ازآن، وجریمه دادن و ریاضت کشیدن نبرده بود. درآغاز، لوتر حتی ازخیالش هم‌نگذشته بود که این‌چیزها بیفایده وعبث باشد. ولی‌برایش مسلم بود که این چیزها سبب آمرزش و رستگاری روح نمی‌شوند. انسان در اعماق دل خود می‌تواند از راه ایمان به رحمت خدا که در صورت مسیح تجلی کرده‌است، آمرزش وآرامش بیابد. بدین‌ترتیب،

لوتر آن ترسهای نابجایی راکه درعهد کودکی در دلش لانه کرده بودند، ازخود راند، و از آن‌گاه مرد دیگری شد. «از آن زمان احساس کردم که ازنو زاده‌شده‌ام، وازمیان درهای باز رحمت‌الهی به‌سوی بهشت جاوید می‌روم.»

درآغاز، لوتر به هیچ وجه نمی‌دانست که این اعتقاد جدید او را به کجا می‌کشاند. ولی‌ما می‌توانیم تأثیر این اعتقاد تازه را دربرخی از سخنرانیهای مذهبی او ببینیم. لوتر می‌گفت که ایمان به مسیح ضروریترین چیزها برای رستگاری روح است، و به آن دسته ازمراسم و آیینهای کلیسا که به نظر وی انکار این ایمان را می‌کردند، حمله می‌برد. و این‌گونه چیزها را ـ مانند رفتن به زیارتهای دور و دراز ـ موهوم و ابلهانه می‌شمرد. بر رد آنها می‌گفت: « بگذارید آن‌کس که خویشتن را ناگزیر می‌بیند، بدین زیارتها برود. اما به او بگویید که خداوند را درخانهٔ خویش هم توان پرستید، وبا دادن پول سفر به مستمندان ویا زن وفرزند خویش هزاران بار بیشتر ثواب برد.» برخی روزهای یکشنبه، عنان ازکف می‌داد وخشم خود را برآنان که ابلهانه قدیسان را نیایش می‌کردند فرو می‌ریخت. همهٔ کاتولیکهای مؤمن بر قدیسان احترام می‌گذاشتند، و لوتر نیزکه خودکاتولیك باایمانی بود، اگر این کار درست انجام می‌گرفت، حرفی نداشت. قدیسان مسیحی مردان و زنان پاك سرشتی بودندکه درنیکی و پارسایی و پرهیزگاری ازحد معمول درگذشته بودند؛ و اگرکسی آنها را به خاطر این‌صفات پسندیده احترام می‌نهاد و می‌کوشید تا در رفتار و اندیشه وگفتار از

آنان پیروی کند، به‌راستی کار شایسته و بجایی می کرد. امادر آن‌روزگار، مردم قدیسان را چیز دیگری می‌پنداشتند. خیال می کردند که آنها وجودی برتراز آدمیزادگانند و می‌توانند از آنها دربرابر آتش وطاعون وصاعقه و دندان‌درد وچشم‌درد وجز آنها نگهداری کنند. لوتر شکایت می کرد که مردم وقتی دست حاجت و دعا به سوی قدیسان برمی‌دارند که می‌خواهند چیزی را جادوآسا به چنگ آورند. وی در یکی از سخنرانیهایش گفت: «ما وقتی به یاد قدیسان می‌افتیم و آنها را به‌یاری می‌خوانیم که به دردی دچار گشته‌ایم، یا سرمان درد می کند، یاپایمان می‌لنگد، ویا جیبمان خالی است.»

لوتر دریافته بود که آنچه در دین اهمیت و ارزش دارد، حالت و کیفیتی است که دراعماق دل آدمی ازایمان به مسیح پدید می آید، و بر اثر آن زندگیش دیگرگون می‌شود. بدین‌ترتیب، نفرت لوتر روز به روز از مراسم وآیینهای عبث و دروغینی که درکلیسا به نام دین انجام می گرفت، ومردم ساده‌لوح با صفا و خلوص نیت به‌آنها اعتماد می‌ورزیدند، بیشترمی‌شد.

تا آنکه سرانجام روزی فرا رسید که قد برافراشت، و در روی منبر «آمرزش فروشی» را مورد حمله قرار داد. انسان تا وقتی معنای «آمرزش فروشی» را در روزگار لوتر نداند، نمی‌تواند زندگی لوتر را به‌درستی درك کند. این‌عقیده به طرز ساده‌ای آغاز شد. هنگامی که یك نفرکاتولیك مرتکب‌گناهی می‌شد، نزدکشیش می‌رفت وبه‌گناهش اعتراف می کرد. اگرکشیش اطمینان می‌یافت که وی به‌راستی ازگناه

خود پشیمان است و از ته دل خواستار پالایش زندگی خویشتن است، او را می‌بخشید. و آنگاه جریمه‌ای متناسب با شدت وضعف گناهش برای او معین می‌ساخت. این جریمه‌ها، که اصطلاحاً به‌آنها «کفاره» می‌گفتند، به‌گونه‌های مختلف بود. گاهی دعا و نماز و زیارت عتبات عالیات و گاهی دادن‌هدایا وپول به‌کلیساها ویتیم‌خانه‌ها بود. اینهانشانهٔ ظاهری اندوه وپشیمانی گنهکاراز کردار زشت خویش‌بود؛ وگاه که گناه کسی بزرگ و شدید بود، ممکن بود سالها به طول انجامند. بعض اوقات کلیسا خود، بجای‌آوردن کفاره‌های گناه کسی را برعهده می - گرفت و او را ازانجام آنها معاف می‌داشت. این آزادساختن از ادای کفاره را «بخشش» می‌نامیدند. مثلاً، در زمان جنگهای صلیبی پاپ به سربازانی که به میدان جنگ می‌رفتند «آمرزش» عطا می کرد وآنها را از بجای‌آوردن کفارهٔ گناهانشان معاف می‌داشت. اما در روزگار لوتر، این «آمرزش»ها معنای دیگری یافته بودکه با معنای نخستین تفاوت بسیار داشت. از اوایل قرن سیزدهم بعضی از روحانیان چنین آغازتعلیم کردندکه مسیح وقدیسان سخت‌نیك وپرهیزگارانه زیسته‌اند، وهمهٔ آن‌نیکیها وپاکیها مانندگنجینه برهم انباشته شده‌است وخزانه‌ای پایان ناپذیر پدیدآورده است. می‌گفتند پاپ قدرت آن داردکه ازین گنج نیکی و ثواب برای‌کمك به‌گنهکاران استفاده کند. اگر کسی هر آنچه را پاپ می‌گوید بجای آورد، پاپ هم گناهان او را می‌بخشد و از کفاره دادن معافش می‌دارد، وممکن‌است حتی ازعذاب عالم برزخ هم نجاتش دهد. برهمه‌کس هویداست‌که ازاین راه چه قدرت‌عظیمی

به‌کف پاپ می‌افتاد. اگر پاپ می‌گفت: چون کسی به‌زیارت مرقد مقدسی رود، یا به آثار متبرك احترام نهد، یافلان و بهمان دعا را بخواند، ازگنج نیکی وپاکی مسیح وقدیسان مقداری به حسابش می‌گذارند و از بارمکافاتش می‌کاهند وخود و خانواده‌اش را از عذاب برزخ می‌رهانند، ناچار تصور می‌شدکه پاپ قدرت آن دارد که در ثواب وعقاب‌مردم دخالت کند. در زمان لوترعدهٔ زیادی ازکاتولیکهای پاك سرشت و مؤمن علیه این نظر، و مخصوصاً علیه سوءاستفاده‌هایی که ازاین راه می‌شد، زبان به اعتراض گشودند. با وجود این، پاپ همچنان به‌کار خود ادامه داد. وی ادعا می‌کرد که چنان قدرتی دارد و می‌گفت: «آنچه می‌گویم بجای آورید. ازگناه نهراسید، زیراگناهتان هرچه باشد، من با این گنج نیکی وثوابی که دراختیار دارم، ازمکافات آن رهاییتان خواهم داد.»

گنداین کارهنگامی بالاگرفت که پاپ این قدرت را درراه گردکردن پول به کار انداخت، وهمین امر سبب شد که لوتر علم مخالفت برافراشت. چنانکه خود «دایرةالمعارف کاتولیك» می‌نویسد: «آنان که بخشش‌نامه به مردم می‌دادند، بسا ممکن بود به وسوسه افتند وآن را وسیلهٔ گردکردن پول قرار دهند؛ وحتی اگر بزرگان کلیسا را از این تهمت برکنار دانیم، باز جای آن بودکه کارگزاران دون‌پایه و واعظان آمرزش فروش به‌فساد گرایند.» این‌گونه و اعظان از زبان پاپ به مردم می‌گفتند: «اگر به من اینقدر پول بدهید، بخشش‌نامه‌ای به شما عطا خواهم کرد.» و این راه آسانی برای گردآوردن پول

بود. کافی بـود که پاپ بگوید: «فـلان مبلغ به من پول بدهید تا از مکافات و کفارهٔ گناهانتان درامان باشید» و پول مانند سیلاب به خزانهٔ او سرازیر گردد. گذشته ازلوتر، بسیاری از مردم ازاینکه چنین جیب مردم راخالی می‌کردند، خشمگین بودند و اراسموس[1] ، آن دانشمند بزرگ کـه تا دم مرگ هم کاتولیك پارسا و مؤمنی بود و در روزگار لوتر می‌زیست یك‌بار گفت : «دربار رم ظاهراً شرم وحیا را فراموش کرده‌است. زیرا هیچ‌چیز شرم‌انگیزتر ازاین‌آمرزش فروشیهای پیاپی نیست.»

بدین سبب لوتر از فراز منبر در ویتن‌برگ آمرزش فروشی را مورد حمله قرار داد، و غائله‌ای عظیم برانگیخت. زیرا فـردریك فرمانروای نیرومند ویتن‌برگ موزه‌ای از آثار متبرك درست‌کرده بود که درسراسر آلمان مانند نداشت و ازاین راه پول هنگفتی برای خود و پاپ بـه‌دست می‌آورد، چه می‌گفت هرآن‌کـه به زیارت این اشیاء مقدس آید وپول دیدن آنها را بپردازد، بخشیده خواهد شد. این‌یکی از راههای بزرگ درآمد فردریك بود، وبا این پول مخارج دربار و دانشگاه وی تأمین می‌شد. بدون شك مبلغی هم ازاین پول برای‌کمك به خود لوتر پرداخت می‌شد. باوجود این، و با آنکه فردریك ازاین کار به هیچ وجه خشنودنبود، لـوتر همچنان در سخنرانیهای خود به آمرزش فروشی می‌تاخت.

دراین میان، حادثه‌ای رخ داد که حملات لوتر را از مرزهای

---

۱) Erasmus

ویتن‌برگ در گـذراند، و تمام آلمان را به جنبش افگند. این حادثه یکی ازمهمترین رویدادهای زندگی لوتر بود، وچنین اتفاق افتاد:

شاهزادهٔ جوانی بود به نام آلبرت. وی چندان جوان بود که مطابق قوانین کلیسا به هیچ‌وجه نمی‌توانست به مرتبهٔ اسقفی رسد؛ با وجوداین، به اسقفی دوناحیه رسیده واکنون‌تقاضای اسقف‌نشین دیگر داشت. شکی نبودکه پاپ وی را به فرمانروایی اسقف‌نشین سوم هم می‌گماشت، وآلبرت می‌دانست‌که باید برای این‌کارپول‌گزافی به‌پاپ بپردازد. بدین روی، آلبرت وپاپ باهم قرارومداری گذاشتند. درآن موقع پاپ، لئوی دهم[۲] بود. مورخان جدید می‌نویسند که وی «مانند یك‌گربهٔ ایرانی، لوس وتن‌پروربود.» ویك مورخ‌کاتولیك نشستن وی را برمسندپاپی، برای‌کلیسا بـزرگترین مصیبت می‌خواند. لئو درآن هنگام مشغول ساختن کلیسای جامع سان‌پیترو[۳] در رم بود، و به پول نیازمندی بسیار داشت. بدین روی، او و آلبرت نقشه‌ای کشیدند. پـاپ به آلبرت اجازه داد کـه هشت سال در قلمرو فـرمانرواییش آمرزش نامه بفروشد، بدان شرط که بخشی از درآمد فروش آنها به جیب آلبرت رود تا وی بتواند وام خود را برای سومین اسقف‌نشین بپردازد؛ وبقیه نیز به پاپ برسد تا بنای‌کلیسای سان‌پیترو را به پایان برد.

بـرای این منظور آلبرت گـروهی را باکوکبه و دبدبه برای آمرزش فروشی به اطراف فرستاد. یکی از فـروشندگان راهبی بود

---

۲) Leo X　　۳) San Bietro

تتسل[۴] نام، که درکار خود سوداگری چیره دست‌بود. تتسل گروهی از مردم را به دنبال خویش افگنده ، به هرشهر که درمی‌آمد نمایش پر- زرق وبرقی راه می‌انداخت. وعدهٔ پاپ را مبنی برآنکه هرکس پول بدهد ، روح خود وخویشانش را از عذاب عالم برزخ می‌رهاند، بر بالش مخمل زربفتی نوشته بود. چون مردم شهر براو گرد می‌شدند، موعظه آغاز می‌کرد. این قسمتی از یکی از موعظه‌های اوست‌که به طریق روایت، دست به دست وسینه به سینه به ما رسیده‌است:

«ای مردم بدانید آنها‌که توبه‌کرده و درنزد‌کشیش به‌گناهانشان اعتراف ورزیده وپول پرداخته‌اند، همهٔ‌گناهان آنها آمرزیده خواهدشد. به صدای عزیزانتان‌که دردل خاك سرد خفته‌اند، و به‌صدای دوستانتان که در برزخ شکنجه می‌بینند گوش فرادارید. آنها به شما التماس می کنند ومی- گویند:به‌ما رحم کنید! رحم کنید! ما درعذاب وشکنجهٔ جان- فرسایی هستیم، وشما می‌توانید با هدیهٔ‌کوچکی ما را ازاین شکنجه برهانید. آیا نمی‌خواهید به نـدای ما پاسخ بدهید؟ گوشهایتان را بازکنید، ببینید پدر به پسر و مادر به دخترش چه می‌گوید، می‌گوید: ما شما را به‌وجود آوردیم، ازشیرهٔ جان خویش خوراکتان دادیم، بزرگتان‌کردیم، و دارایی و ثروت خویش را برایتان گذاشتیم. اکنون شما چنان ستمکار

---

۴) Tetzel

وسنگدل هستید که نمی‌خواهید با اندك پولی، روح و روان ما را ازشکنجه نجات دهید. آیا به‌راستی می‌خواهید ما را همچنان در دل شعله‌های آتش باقی گذارید، وما را نومید سازید؟ ای مردم، بدانید که شما می‌توانید آنها را رهایی بخشید، زیرا:

همینکه صدای سکه‌ای که درصندوق اعانه می‌افگنید بلند شود، روح آنها ازعالم برزخ نجات می‌یابد.»

بسیاری ازمردم این سخنان را باور می‌کردند وبدان عمل می‌نمودند، وبدین‌ترتیب سیل پول به سوی آلبرت وپاپ روان گشت.

باآنکه تتسل را اجازه ندادندکه با دارودسته‌اش به ویتن‌برگ درآید، اما وی به‌شهرکی درهمسایگی ویتن‌برگ فرودآمد، وآن‌چنان نزدیك بودکه مردم ویتن‌برگ گروه‌گروه از مرزگذشتند تا به سخنان وی گوش فرادهند، وآمرزش بخرند. این حادثه تاب و توان ازکف لوتر ربود. بدین روی، روزی به سوی کلیسا راه افتاد، و بردرهای آن اعلامیه‌هایی بکوفت. این اعلامیه، دعوتنامه‌ای برای‌یك بحث عمومی بود. این‌کار بذات خویش غیرمعمول و شگفت نبود. در آن روزگار فراخواندن دانشمندان ومردم به‌بحثهای‌عمومی دربارهٔ مسائل مختلف، امری عادی و رایج بود. آنچه شگفت می‌نمود، آن بود که لوتر همراه دعوتنامه‌ها ورقه‌های دیگری که‌شامل نودوپنج بند بود بردرهای کلیسا میخ‌کرد. این نودوپنج بند، نود وپنج ایرادی بودکه لوتر به ـ

موجب آنها آمرزش فروشی تتسل را کاری برخلاف شرع و کفرآمیز می‌دانست.

لوتر حتی حالا هم نمی‌دانست حاصل این‌کار چه خواهد بود. آن نود وپنج ایراد مانند جرقه‌ای شد که انفجاری عظیم تولید کند.





لوتر دعوت‌نامهٔ مناظره دربرابرعموم را به درهای کلیسا کوبید



۵

لوتر پیشوای ملت آلمان

هنگامی که لوتر نودوپنج ایراد خود را بر درهای کلیسا میخ کرد، قصدش آن بود که بااستادان دانشگاه ویتن‌برگ انجمنی کند و دربارهٔ آمرزش‌فروشی گفتگو نماید. به‌گفتار خودش: «من قصدنداشتم و نمی‌خواستم آن ایرادها برسر زبانها افتد.» از ایـن روی، آن رابه

لاتین که زبان دانشمندان بود نوشت.اما در کمال تعجب، یکی ـ نمی دانیم کی ـ آنها رابه‌زبان آلمانی برگرداند وچاپ کرد، ودر طی چهارده روز پیشنهادهای لوتردرسراسر آلمان انتشار یافت. نتیجهٔ آن، غوغا و هیاهوی عجیبی بود. برخی ازمردم از کارلوتر چنان به‌خشم آمدندکه گفتند درظرف یك‌ماه‌زنده‌زنده خواهندش سوخت. بسیاری ازدوستان اوهم هراسان شدند، زیراآنان نیز همین سرنوشت را برای لوترپیش‌بینی می‌کردند. یکی از دوستانش به‌وی‌گفت: «می‌خواهی با پاپ به‌مخالفت‌پردازی؟قصدت ازاین‌کارچیست؟آنهابه‌تو اجازهٔ چنین‌جسارتی نخواهندداد.» لوتر جواب داد: «اگرمجبورشوندچه؟» اما بسیاری از مردم آلمان ازکارلوتر نه‌خشمگین‌ونه‌هراسان گشتند،بلکه شادمان‌شدند. زیرا سرانجام کسی پیدا شده بودکه برپای خیزد وآمرزش‌فروشانی چون تتسل راکه جیب‌آلمانیها را خالی‌می‌کرد وثروت‌آلمان را به‌رم می‌کشید،رسوا ومحکوم‌سازد. یکی از همین مردم‌که ازکارلوترسخت شادمان شده بودگفت:«بالاخره آن‌که نیازمندش بودیم‌آمد.»

علت‌آنکه نودوپنج ایراد لوتر سبب چنین غوغایی شد تنها موضوع‌آنهانبود، بلکه چگونگی‌گفتن‌آنها بود. لوتر هنگام نوشتن ایرادهای خود سخت خشمناك بود، ونوشته‌هایش این خشم رامنعکس ساختند. بدون‌شك، چنانکه خودلوتر ادعا می‌کرد، قصدش گفتگو با دانشمندان دربارهٔ آمرزش‌فروشی بود.اما هنگام نوشتن چنان خشمگین بودکه با زبان‌کنایه‌بار وکوبنده‌ای‌که همه رابه‌هیجان می‌آورد، ایرادهای خودرا نوشت. وچون دشمنانش با خشم وغضب بر ایرادهای او

تاختند، لوتر خشمناکتر شد، وسخنش هنگام روشن ساختن منظورخود ازآن ایرادها، توفانیتر وکوبنده‌تر ازخود ایرادها گشت. نوشت: «من می‌گویم که پاپ‌را اختیاری‌بر عالم برزخ نیست. اگر پاپ را نیروی آن هست که کسی را ازشکنجه وعذاب عالم‌برزخ برهاند، چرا به‌نام‌عشق ومحبت همهٔ ارواح برزخی راآزاد نمی‌سازد، و دربرزخ را نمی‌بندد؟ اگروی به‌خاطر اندك‌پولی می‌تواند ارواح را ازآن شکنجه‌خانه‌نجات دهد، چرا به‌نام محبت که مقدستر و گرانبهاتر از هرچیز است، چنین نمی‌کند؟ » درآن روزگار، چنین سخنی گفتن‌کار ساده وآسانی نبود. زیرا این‌سخن تنها حمله به‌آمرزش فروشی‌نبود، بلکه حمله به‌قدرت و اختیار پاپ بود. می‌گویندهنگامی که پاپ لئوی دهم برای نخستین‌بار ایرادهای لوتر را شنید، شانه‌هایش رابالا انداخت وبا بی‌قیدی‌گفت: «آلمانی مستی آنها را نوشته است. چون به خود آید، حرفش راپس خواهدگرفت.» اماسخنان‌خشم‌بارلوترهمه‌جا اثر کرد. بازارآمرزش‌فروشی کساد شد، وآن سیل خروشان پولی که به‌سوی پاپ روان بود فروخشکید. پاپ دریافت که باید کارلوتر را جدی بگیرد.

استقبال مردم آلمان از حملات لوتر به‌آمرزش فروشی بیش از آن‌که معلول احساسات دینی آنها باشد، معلـول میهن‌پرستی آنها بود. درسده‌های میانه، کشورهای اروپایی هنوز وحدت ملی نیافته بـودند. سراسر اروپا به‌قلمروهای کوچکی تقسیم‌شده بودکه‌برهرقسمت‌امیری، پهلوانی، یااسقفی‌سلطنت‌می‌کرد. درزمان‌لوتر این‌نظام قدیمی که‌امروز مابه آن«دورهٔ‌خانخانی»می‌گوییم، داشت به‌پایان می‌رسید و آهسته آهسته

برخی از کشورها وحدت می‌یافتند. مثلاً، انگلستان، فرانسه واسپانیا درآن زمان وحدت یافته وشاهان نیرومندی برآنها حکومت می کردند. اما آلمان‌هنوزدرحال «خانخانی» بسرمی‌برد ووحدت نیافته بود. درهر گوشهٔ آن شهریاری علم سلطنت افراشته بود. با وجود این، در زیراین ظاهر پراکنده، جنبش میهن‌پرستانهٔ آلمانیها با سرعت شگفت‌آوری‌در سراسر مرزها رشد می کرد. لوتر نیز دراین میهن‌پرستی سهمی‌داشت، خود را «پیامبر آلمانیها» می‌نامید، وهنگامی که از«آلمانیها» سخن‌می‌گفت، هرکس می‌توانست احساس‌عمیق میهنی او را دریابد. عدهٔ بی‌شمار وروزافزونی از مردم‌آلمان چنان احساس می کردند. از این‌رو، درهمان‌حال که شیرازهٔ وحدت‌آلمان ازجهت سیاسی گسیخته بود و بر هرگوشهٔ آن کسی‌سلطنت می کرد، از لحاظ روحی روزبه‌روز متحدتر می‌شد. هرچه‌میهن‌پرستی آلمانیها برای وحدت دادن به‌کشورشان‌بیشتر می‌شد، از روان شدن پولهایشان به‌رم بیشتر متغیر وخشمناك می‌شدند. بدین‌جهت، چون تتسل درآغاز در فروش آمرزش‌نامه‌ها توفیق مادی زیادی به‌دست‌آورد، خشم‌آلمانیها درزیر سرپوش سکوت و خاموشی به جوش‌آمد. آنگاه، لوتر، این زاهد پارسا، این استاد دانشگاه بزرگ ویتن‌برگ، این‌کاتولیك مؤمن برپای خاست. باآوای مردانه ونیرومند وکلمات‌گزنده وکوبنده آنچه راکه میلیونهاآلمانی احساس می کردند ومی‌خواستند اما یارای گفتنش را نداشتند، برزبان راند. همهٔ مردم آرزومند آلمان به‌ندایش پاسخ دادند، و راز واقعی پیروزی لوتر و پشتیبانی صمیمانهٔ مردم آلمان از او، در همین است. لوتر در بارهٔ

کلیسای جامع سان پیترو که دررم باپول آلمانیها می بایست ساخته شود، گفت:

«پول و درآمد تمام جهان مسیحیت برای ساختن این کلیسای سیری ناپذیر صرف می شود... دیری نخواهد گذشت که همهٔ کلیساها و قصرها و باروها و پلهای رم را با پول ما خواهند ساخت. ما پیش از هرچیز باید پرستشگاهی جاویدان در دل خود بسازیم، آنگاه کلیساهای محلی و پس از همه، کلیسای سان پیترو را که برای ما ضرورتی ندارد. ما آلمانیها از کلیسای سان پیترو بهره ای نمی بریم... چرا پاپ آن را از پول خود نمی سازد؟ وی از کرسوس[۱] ثروتمندتر است. و بهتر از آن، این است که کلیسای سان پیترو را بفروشد و بهایش را میان مستمندانی که آمرزش فروشان آه دربساطشان نگذارده اند، انفاق کند. اگر پاپ می دانست که آمرزش فروشان چگونه شیرهٔ زندگی مردم را می مکند، ترجیح می داد که سان پیترو را بسوزد، و آن را باخون و پوست پیروانش به پایان نبرد.»

این گونه سخنان بود که سراسر آلمان را بر آتش نشاند. شهسواران وبزرگانی چون اولریش فن هوتن[۲] وفرانتس فن زیکین گن[۳] از لحاظ مذهبی موافق نظرات لوتر نبودند؛ اما هنگامی که وی به راهی که رم پولهای آلمان را به ایتالیا می کشید حمله برد، پشتیبان وهواخواه اوشدند.

---

۱) Croesus ۲) Ulrich von Hutten
۳) Franz von Sickingen

اینجور اشخاص‌را ما «میلیون» می‌خوانیم؛ اینان‌خواستار آلمانی‌متحد ونیرومند بودند. برای‌آنان، پاپ پیشوای مذهبی نبود بلکه‌فرمانروای بیگانه‌ای بود که در رم نشسته ودر کارهای آلمان دخالت می کرد. ازین روی، روزبه‌روز برخشم آنها می‌افزود، تاآنجاکه حاضر بودند در راه وطن تن‌به‌نبردی سهمگین سپارند.

بنابراین،هنگامی که خطرمرگ لوتر را تهدید می کرد، وبیم آن می‌رفت که‌زنده‌اش بسوزانند، دوستان‌بسیار و روزافزونی گرداوفراهم آمدند. داستان‌رهایی‌یافتن لوترازسوختن، خود حکایتی دل‌انگیزاست.

نخست آنکه‌لوتریك‌راهب اگوستینی‌وتتسل یك‌راهب‌دومینیکی بود، واین دوفرقه باهم‌دشمنیها داشتند. از این‌رو، اگوستینی‌های آلمان به‌پشتیبانی لوتر علیه تتسل برپای خاستند. و این‌است آنچه‌روی‌داد. هنگامی که براثر اعلام نود وپنج ایراد لوتر توفان درگیر شد، فرقهٔ اگوستینی کنگره‌ای درهایدلبرگ[۴] تشکیل‌داد. لوترهم‌یکی ازنمایندگان این کنگره‌بود. دوستانش وی‌راازرفتن برحذر داشتند. گفتند دشمنان، اورامیان راه خواهندکشت. باوجود این، لوتربا جامهٔ مبدل وبا پای پیاده‌رهسپارهایدلبرگ‌شد. چون به هایدلبرگ‌رسید، سخت‌متعجب‌شد. اهالی‌شهر بااحترام‌فراوان اورا پذیره‌شدند. کنت فرمانروای‌هایدلبرگ وی‌را به‌ناهار دعوت‌کرد، وشخصاً به‌دیدن مناظر شهر برد. همه بادیدهٔ احترام و بزرگی به او می‌نگریستند. چون زمان بازگشتن فرا رسید، برادران اگوستینی‌اش نگذاشتند پیاده برگردد، و چنانکه خود لوتر

۴) Heidelberg



در هایدلبرگ ازلوتر به‌عنوان مهمان رسمی پذیرایی‌کردند

حکایت می کند، باکالسکه بازش گردانیدند.

نه‌تنها برادران آلمانی‌فرقهٔ‌اگوستینی هواخواه لوتر بودند،بلکه شاگردان دانشگاه‌ویتن‌برگ نیز از اوپشتیبانی می کردند. لوتر درشهر خود محبوبیت فراوانـی داشت. بدین روی، هنگامـی که دانشگاه فرانکفورت که‌بادانشگاه ویتن‌برگ رقابت می‌ورزید، به‌تتسل دکترای افتخاری درالهیات داد و تتسل بااستفاده ازاین موقعیت پاسخ دندان‌-

شکنی بر ایرادهای لوتر نوشت، همهٔ اهالی ویتن‌برگ دست به‌اسلحه بردند. دانشجویان به‌هرطریق بود، همهٔ نسخ گفتار تتسل را «در دفاع ازآمرزش فروشی» به‌دست‌آوردند. سپس همهٔ‌مردم‌شهررا فراخواندند و آتشی عظیم افروختند، و همهٔ رساله‌های تتسل را سوزاندند، و این جشن را جشن «تدفین آراء تتسل» نامیدند.

لوتر گذشته ازآنکه درمیان میهن‌پرستان آلمانی، برادران اگوستینی، و دانشجویان هواخواه و پشتیبان داشت، دانشمندان بسیار نیز درسراسر اروپا طرفدارنظریات وی بودند. کاتولیکها هرگز دربارهٔ آمرزش فروشی هم‌رأی و هم‌اندیشه نبودند. برخی، همیشه با این کار مخالف بودند. یك قرن پیش از لوتر جان‌وسل[۵] علیه اینکار رساله‌ای نوشت‌که خیلی شبیه نظریات لوتر بود. لوتر پس از حمله به‌کلیسا و آمرزش فروشی، نوشته‌های یوهان وسل را خواند، و ازهمانندی گفته‌های او با خودش به‌شگفت افتاد و گفت: «شباهت میان عقاید من و وسل آن‌قدر زیاد است که‌اگرمن‌قبلاً کتابهای وسل را خوانده‌بودم، دشمنانم‌می‌گفتندکه‌همهٔ نظریاتم را از اوگرفته‌ام.» بنابراین، در زمان لوتر دانشمندان بسیاری بودندکه با لوتر هم‌عقیده بودند، اما پروای گفتنش را نداشتند- جز برخی ازدانشمندان جوان. فیلیپ ملانکتون[۶] یکی از همین دانشمندان بود.وی محققی دانشمند، شریف، بافرهنگ ودوست‌داشتنی بود. اگر لوتر شجاعتش رانمی‌انگیخت، شایدتاآخر عمر، آرام‌وبی‌سروصدادردانشگاه‌ویتن برگ‌تدریس‌می کرد.وی‌بالوتر

---

۵) Johann Wessel   ۶) Philipp Melanchthon

از زمین تا آسمان فرق داشت. لوتر خود در این باب می‌گوید:

«من زاده شده بودم تا بادیوان و تبهکاران بجنگم. از این رو از نوشته‌های من بوی جنگ و توفان به‌مشام می‌رسد. من باید درختان و کنده‌های کهنسال‌را به‌کناری‌افگنم، خارها ونهالها را از بیخ بر کنم وباتلاقهاراپر کنم؛ من آن جنگلبان‌خشن وناهنجارم که موانع رابه‌آتش می‌کشد تا راهش رابگشاید. اما استاد فیلیپ، با استعداد و نیرویی که خداوند به‌وی عطا کرده است، آرام وبی دغدغهٔ خاطر راه می‌پیماید، می‌سازد، می‌کارد، دانه می‌افشاند و آبیاری می‌کند.»

این‌دومرد با خلق وخویی‌چنین متفاوت دوستان یکدل‌و یکجان شدند. بسیاری‌دیگرازمردم هم‌بودند- به‌ویژه درمیان دانشمندان‌جوان- که‌خود هیچگاه جرئت نمی‌کردند داخل نبرد باکلیسا شوند؛ و چون لوتر نبرد راآغاز کرد، بدو پیوستند.

باوجوداین، لوتردرهمان‌حال که ازاین‌همه دوست وپشتیبان که هریك به‌علتی گرد او فراهم آمده بودند، شادمان بود، می‌دانست که مرگ درانتظاراوست. هنگامی که‌لوتر کودك بود، یك‌راهب‌فلورانسی به‌نام‌ساوونارولا[۷] مردانه کوشید تاکلیسارااصلاح کند وکارهای‌ناشایسته وگنه‌بارپاپ الکساندرششم و اطرافیانش را متوقف سازد. ساوونارولا هم‌محبوبیت‌وپشتیبان فراوان‌داشت. حتی‌اختیار شهر برای مدتی‌عملاً در دست او بود. باوجود این، پاپ در نبرد با او پیروز شد، وهنگامی که لوتر پانزده‌ساله بود، ساوونارولارا زنده‌زنده سوزاندند.

---

۷) Savonarola

اما، درروزگارلوتر پاپ در آغاز گمان نمی‌برد که نتواند این راهب ناچیز واخلالگر آلمانی‌رااز سر راه خود بردارد. از این‌روی، نخست کوشید تا لوتررا به‌وسیلهٔ فرقهٔ اگوستینی نابود سازد، اماموفق نشد. آنگاه، روی به‌فرقهٔ دومینیکی کردوبه‌سیلوستر پریریاس[۸] فرماندهٔ قصر مقدس در رم دستور داد که به‌حملات لوتر جواب دهد، و او را خاموش سازد. پریریاس سه روزه جوابی بر حملات لوتر نوشت، و اطمینان داشت که باهمین‌جواب کارلوتر را ساخته است. وی درپاسخ، براین مطلب تکیه کرده بودکه‌امکان ندارد پاپ درصدور فرمانهای‌دینی و اخلاقی دچاراشتباه شود. وهرچه‌سخن‌زشت وناشایست می‌دانست، نثارلوتر کرد. مثلاً وی را «جذامی کله‌خر وپررو» نامید. لوتر هم به‌همان‌شدت که پریریاس به اوحمله کرده‌بود، وی راپاسخ داد، وذره‌ای فروگذارنکرد. دراین‌هنگام، پاپ‌بر آن‌شد که غائله‌را به‌یك‌بارفرونشاند. از این‌رو، به‌لوتر فرمان داد که طی‌شصت روز خود را به‌رم بـرساند تا به‌خاطر بی‌دینی ونافرمانی از پاپ و کلیسا محاکمه‌شود. این‌فرمان، سرنوشت لوتر را به‌دست فردریك‌امیرساکسونی انداخت که درویتن‌برگ حکومت داشت. وی می‌بایست به‌فرمان پاپ‌لوتر را دستگیـر کندوبه‌رم‌روانه‌سازد. فردریك‌کاتولیك‌مؤمن‌ووفاداری بود. به‌آمرزش‌نامه ایمان داشت. یکی از ارزنده‌ترین موزه‌های آثار متبرك اروپا از آن اوبود، وازاین راه درآمد سرشاری داشت. اما درعین‌حال او یك آلمانی واقعی بود. لوتر درپاسخ پریریاس نوشته بود:«شما پاپ رادر

---

۸) Sylvester prierias

قدرت و تحکم امپراتوری گرفته‌اید، اما امپراتور ماکسیمیلیان[۹] و آلمانیها بدین گردن نخواهند گذاشت.» و فردریك در این مورد بالوتر هم‌عقیده بود. ازاین گذشته به دانشگاه خود، و به‌لوتر که محبوبترین استادانش بود، می‌بالید. می‌دید که دانشجویان و دانشمندان به‌پشتیبانی لوتر صف کشیده‌اند. نمی‌دانست چه کند؟ در تردید و دودلی هراسناکی بود. اما سرانجام تصمیم خودرا گرفت. فردریك می‌اندیشید: اگر لوتر به‌رم رود، به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند از خویشتن دفاع کند. نباید اورا فرستاد. محاکمهٔ او اشکالی ندارد، اما بهتر است این محاکمه در آلمان صورت گیرد. در این باره فردریك هر دوپا را دریك کفش کرد و از فرستادن لوتر امتناع ورزید.

وهمین تصمیم بود که لوتررا ازسوختن وهلاکت نجات بخشید.

---

۹) Maximilian



٦

لوتر درچنگال مخاطرات

فـردریك بیش از هر چیز می‌خواست غـائله را بخوابانـد. بزرگترین آرزوی وی آن بود که پاپ و لوتر باهم آشتی کنند و دست از دشمنی بردارند. آرزوی لوتـر نیز همین بود. می‌خواست به پاپ وفادار بماند. هنگامی که پاپ به پشتیبانی تتسل برخاست، لوتر سخت

متعجب شد، زیرا یقین داشت که پاپ تتسل را لعنت خواهد کرد و او را برکت خواهد داد. اما برخلاف انتظارش، خشم و لعنت رم برسر او بارید. لوتر هرگز نمی‌خواست که آرامش کلیسا را به هم زند. اگر پاپ دل او را به دست می‌آورد، ازستیزه دست می‌کشید. از فردریك ولوتر گذشته، پاپ هم می‌خواست که این فتنه هرچه زودتر ازمیانه برخیزد . زیرا ادامهٔ آن برای پاپ صورت خوشی نداشت. اگر می‌توانست راهی بیابد ولوتر را به سکوت وفرمانبرداری وادارد، بسیار شادمان می‌شد.

بنابراین، فردریك با امیدواری تمام لوتر را به آوگسبورگ[۱] فرستاد تا به‌طور خصوصی باکاردینال‌کاجتان[۲] گفتگو کند. کاجتان برای تشکیل شورای عالی امیران وفرمانروایان آلمان به آوگسبورگ آمده بود. وی وعده داد که پس ازپایان شورا با لوتر دیدار کند. لوتر نمی‌خواست به‌آوگسبورگ برود. دوستانش می‌گفتند تمام اینها نقشه‌ای است برای به دام افگندن وبردن او به رم. اما لوتر رفت. به‌گفتهٔ خودش ، هنگامی که رهسپار آوگسبورگ شد، مرگ خود را بدیهی می‌دانست، و به‌مصیبتی که برای پدر و مادرش ببار خواهد آورد می‌اندیشید. باوجود این، پای پیاده به‌آوگسبورگ روان شد. اما، مذاکره وگفتگوی باکاجتان گرهی ازکار فروبسته نگشاد. کاجتان دستور داشت که یا لوتر را به اعتراف به خطا وادارد، یا اینکه وی را دستگیر کند و برای محاکمه به رم ببرد. درحالی که از راه تهدید با لوتر وارد

---

۱) Augsburg　　۲) Cajetan

گفتگو شدن، به هیچ وجه راه درست و عاقلانـه‌ای نبود. نتیجهٔ این تهدید آن شد که خشم لوترشعله‌ورتر وتصمیمش استوارتر گردید. بنابر اختلاف روایات، کاجتان بایکی ازهمراهانش به‌لوتر تاخته وگفته بود:

«تو خیال می کنی پاپ برای عقیدهٔ آلمانیها ذره‌ای ارزش قائل است؟ خیال‌می کنی شاهزادگان به‌پشتیبانی تو دست به‌اسلحه می‌برند؟ نه، هرگـز! وآنگاه بیندیش که چون این‌اشخاص روی از توبگردانند، تو به‌که پناه خواهی برد؟» لوتر پاسخ داد: « به خداوند!» لوتر بعدها گفت که‌کاجتان به هیچ وجه شایستگی وصلاحیت انجام این مأموریت را نداشت. همینکه گفتگوی‌کاجتان ولوتر به پایان رسید دوستان لوتر که برجانش می‌ترسیدند، چنانکه خود لوتر نوشته است، «بی‌شلوار و موزه ومهمیز وشمشیر» دزدانه ازشهر بیرونش بردند: لوتر دریك روز شصت‌کیلومتر راه پیمود ، وتا سرحـد امکان ازآوگسبورگ دور شد. بدین ترتیب، صحیح وسالم به ویتن‌برگ بازگشت. فردریك از اینکه گفتگوی‌کاجتان ولوتر راه به جایی نبرده بود، سخت آشفته خاطرشد. نمی‌دانست با این راهب آشوبگر چه سازد. لوتر ازمشکلی‌که برای فردریك پیش آمده بود، چندان ناراحت شد که پیشنهادکردکه اگر رفتن وی باعث آرامش اوضاع خواهد شد، ساکسونی را ترك گوید و به‌جای دیگر رود. اما فردریك که درآغاز آرزومند چنین‌کاری بود، اینك ایستادگی‌کرد و به لوتر اجازهٔ رفتن نداد.

فردریك یکی ازنیرومندترین شهزادگان آلمان بود، و به دلایل بی شمار پاپ نمی‌خواست او را ازخود برنجاند. ازاین‌رو، پاپ برآن

شد که باروش مسالمت‌آمیزتری بالوتر کنار آید. برای این‌منظور، پاپ کارل‌فن‌میلتیتس[3] رئیس تشریفات رم را به ویتن‌برگ فرستاد. بیهوده کوشیده بود تا باترشرویی و تهدید لوتررا آرام سازد. اینك‌فن‌میلتیتس می‌خواست بامهربانی وخوشرویی کارخودراپیش‌برد. وی‌برای‌فردریك از جانب پاپ‌گل طلایی به ارمغان‌آورده، و چون به ویتن‌برگ رسید، پنهانی درهمه‌جا انتشار داد که‌اگرلوتر به‌اطاعت پاپ گردن نهد، پاپ به‌وی مقام اسقفی اعطاء خواهد کرد. فن‌میلتیتس در نخستین‌دیدار نیزبا خوشرویی به‌لوتر گفت: «مابه‌تمام تعهدات خود بلافاصله عمل‌خواهیم کرد.» وبه‌راستی، لوتر نامه‌ای‌ازیکی ازهمراهان فن میلتیتس دریافت داشت‌حاکی از اینکه اگر به‌فرمان پاپ‌گردن نهد، هرمقام و منصبی‌که بخواهد به او عطا خواهد شد. فردریك بعدها گفت اگر لوتر منصب کاردینالی هم می‌خواست، به شرط پیروی از پاپ به‌وی می‌دادند. از اینهاگذشته، فن میلتیتس توانست رگ خواب‌لوتر را به‌دست آورد. وی‌گفت فتنه‌ای‌که لوتربه‌راه‌انداخته‌است، به‌زبان‌کلیساست؛ واز وی خواهش‌کرد که به‌خاطر آرامش‌کلیسا دم فرو بندد وبگذارداین‌دشمنی از میانه برخیزد. فن‌میلتیتس دریافته بود که دستگیری وفرستادن لوتر به‌رم‌کاری است نشدنی. زیرا ازهرچهار نفرآلمانی سه‌نفرپشتیبان لوتر بودند، ویك‌سپاه‌بیست وپنج‌هزارنفری هم‌نمی‌توانست لوتر راازآلمان به‌ایتالیابرد. بعلاوه دریافت‌که لوتر مردی‌نیست که از گفتار خودبر-گردد و اعتراف به‌خطا کند. بنابراین، بهترین راه آن بودکه وی رابه-

---

۳) Carl von Miltitz

سکوت وادارند. آیا اگر دشمنان دم فرو می‌بستند، لوتر هم به‌خاطر صلح و آرامش کلیسا حاضر نبود که خاموشی گزیند ودر بارهٔ آمرزش‌فروشی سخنی نگوید؟ لوتر بدین‌کار رضایت داد. زیرا وی مردی بود که چون به‌ستیزه با او برمی‌خاستند مانندپلنگ پرخاشگر بود، وچون باوی از درآشتی در می‌آمدند مانند بره رام وفرمانبردار بود. لوتر موافقت کرد که درصورتی که دیگران دست از ستیزه بردارندوزبان درکام کشند،اوهم دم گفتگو فروبندد.

برای مدتی چنین می‌نمود که فن‌میلتیتس ــ که‌ظاهراً ازکاجتان در گذشته‌وپاازحدخویش‌واختیاری که‌پاپ به‌وی‌داده‌بودفراتر نهاده ــ توانسته است مسئله را حل کند و توفان را آرام سازد. به‌ویژه هنگامی که پاپ فرمانی صادر کردوبرخی ازتصورات سخیف را دربارهٔ آمرزش فروشی مخدوش دانست. احتمال رفع غائله بیشتر شد. البته فرمان پاپ چندان دور نرفته بود که پسندخاطر لوتر افتد. اما همین مقدار هم نویدبخش بود. پاپ درنامه‌های خود به‌فن‌میلتیتس، لوتر را «فرزند شیطان، پسر معصیت، گوسفندخنازیری وعلف‌هرزهٔ تاکستان» نامیده‌بود. امابه‌راستی پاپ اینك از آنچه در آلمان می‌گذشت، سخت دلواپس بود، و فن میلتیتس می‌گفت رم حاضر است باکمال میل ده‌هزار سکهٔ دوکات[۴] بدهد تا این غائله خاتمه پذیرد.رم حتی بدان امید که فتنه را زودترپایان دهد، به دشمنی با تتسل برخاست.نفرت خلق آلمان علیه تتسل بدان‌پایه رسید که وی فرار کرد وخودرادریکی ازدیرهای لایپزیك[۵] پنهان ساخت.

---

۴) Ducat   ۵) Leipsig

اما فن‌میلتیتس اورا پیدا کرد، و به‌خاطر آشوبی که به‌پا کرده بود، به‌باد ملامتش گرفت وفرمان محکومیتش‌را بدوعرضه کرد. تتسل ازاین‌تغییر ناگهانی چنان پایمال شدکه پس از چندی درگذشت.

این رویدادها برای مدتی لوتر را امیدوار و آرام ساخت. او هم‌مانند فن‌میلتیتس‌خواستار آرامش‌و آشتی بود. ازآنجا که مابرصفات وسجایای تند وتوفانی لوتر تکیه می کنیم، وی‌مردی خشن‌و پرخاشگر جلوه می کند. اما باید دانست که درزیراین نقاب‌خشن، طبیعتی‌خوش‌خوی،اجتماعی، خوشگوی وخندان‌وبذله‌گو ومهربان نهان‌بود.ستیزه‌جو نبود، بلکه چنانکه خود می گفت، «روح من شادمانتروبزرگتر از آن است که کینهٔ کسی را درآن‌راه دهم.» وی حتی از فرجام کارتتسل اندوهناك شد. وپیش‌ازآنکه تتسل بمیرد، بدونامه‌ای نوشت ودلداریش داد وگفت که این حادثه را در دل چندان بزرگ نگیرد. زیرا این وی نبودکه غوغای‌آمرزش فروشی را به‌راه انداخت؛ آن فرزند را پدری دیگربود.

در تمام این احوال، توجه لوتر بیش از هرچیز به‌کلیسا بود. وی کاتولیك‌پارسا ومؤمنی بار آمده بود، و می‌خواست همیشه چنین باشد.ازکیش‌کاتولیك نیکیهادیده‌بود. آن‌رادوست‌می‌داشت. اززندگی باصفای‌مردمان‌پارسای کلیسا،وخدمات‌صادقانهٔ کشیشان وراهبان‌حقیقت‌اندیش‌آگاه‌بود. درآغاز، فکر اینکه برای کلیسا زحمتی تولید کند و باپاپ درافتد، برایش دلهره‌آوربود. وی نمی‌خواست به‌کلیسا آزاری رساند،ویگانگی ووحدت‌آن‌را درهم شکند، وسبب تفرق‌آن‌شود. وی

پاپ راپیشوای یگانهٔ کلیسای مسیح می‌شناخت. آنچه او می‌خواست، پاك ساختن کلیسا از زشتیها و پلیدیها بود. لوتر در آغاز یقین داشت که چون پاپ ازاین پلیدیها و زشتیها آگاه شود، به‌رفع آنها خواهد پرداخت، وامیدوار بود که چون دم‌فروبندد کارها به‌صلاح بازخواهدآمد.

اما این آرامش چندان طول نکشید. لوتر گفته‌بود اگر دشمنانش دم‌فروبندند، او نیزساکت بنشیند. اما آنان آرام‌ننشستند. آنگاه لوتر خود را سرزنش کرد که چرا دربرابر آنان ازخود ملایمت نشان داده است و ازاینها که فریب «بوسهٔ یهودا واشك‌تمساح» فن‌میلتیتس را خورده است، اندوهگین شد. چون دشمنانش براوحمله‌آوردند، وی نیزحمله از سر گرفت، و بار دیگر آتش ستیز شعله‌ورشد.

آتش نبرد تازه را مشاجره قلمی میان یوهان اك[۶] و آندرئاس کارلشتادت[۷] روشن کرد. اك یکی از بزرگترین دانشمندان آلمان، و آندرئاس کارلشتادت استاددانشگاه ویتن‌برگ واز دوستان لوتربود. اك از همان آغاز مخالف لوتر بود. وی به نودوپنج ایراد لوتر سخت تاخته و لوتر نیز بدو پاسخ‌داده بود. سپس کارلشتادت دنبالهٔ مشاجره راگرفت و به اك تاخت. اك‌نیز بدوپاسخ داد، وبدین‌ترتیب میان آن دو درپاسخ دادن به یکدیگر رساله‌های متعدد ردوبدل شد سرانجام هر دو بر آن شدند که در یك شورای عمومی در لایپزیك حضوراً با هم به مناظره پردازند. لوترهمانطور که به فن میلتیتس وعده داده‌بود، خاموش‌ماند. اما دراین‌هنگام، اك بیانیه‌ای منتشرساخت که در آن نکاتی را که‌درشورای

---

۶) Johann Ech   ۷) Andreas Carlstadt

لایپزیگ‌می‌خواست به‌دفاع‌از آنها ویاحملهٔ بدانها پردازد، معین‌ساخته بود. این‌بیانیه بخوبی‌نشان می‌داد که هدف‌حملهٔ اك درحقیقت‌کارلشتات نیست، بلکه لوتراست. بنابراین، وقتی دشمنانش نمی‌خواستند خاموش بمانند، اوهم خاموش نمی‌ماند. از این‌رو، ترتیبی دادند که وقتی‌کارلشتات‌به‌لایپزیگ‌می‌رود، بتواند برخی‌از رفقایش رابه‌دلخواه خود همراه ببرد. والبته لوتر یکی‌از آن یاران دلخواه بود. وقتی‌تتسل که دراین‌هنگام در بستر مرگ افتاده بود، شنید که لوتر با مصونیت جانی،برای‌بحث‌به‌لایپزیگ‌می‌رود،فریاد زد:«به‌خدا این‌مردخودشیطان است!»

مباحثهٔ لایپزیگ یکی از بزرگترین رویدادهای زندگی لوتر و حادثه‌ای پراز بیم وخطر بود. گروهی از استادان و دویست دانشجوی تبرزین دردست همراه لوتر از ویتن‌برگ به‌لایپزیگ رفتند. اك نیزبا هفتاد وشش نگهبان در آنجا حضور یافت. آشکار بود که‌کسی را به کسی اعتماد نیست؛ و باآنکه از جنگ وزدوخورد خبری نبود، شهر آشفته و حفظ نظم‌مشکل بود.

مباحثه درحضورجمع کثیری‌آغاز شد وهیجده روز طول کشید، وچون پایان یافت، لوترمردی دژم و آشفته‌حال‌بود. زیرا اك دانشمندی زبردست وسخنران و مجادلی بی‌مانند بود. می‌دانست چگونه طرفش را به‌ستوه‌آورد، وهمین‌کار را با لوتر کرد.

برای دانستن این‌مطلب، باید ازهمهٔ آنچه در طی‌این مدت ازدل لوتر گذشته بود، آگاه گردیم. درآغاز هنگامی که لوتر به‌آمرزش-

فروشی حمله برد وازتتسل به‌پاپ شکایت کرد، یقین داشت که پاپ‌وی را برحق‌می‌داند وازش‌پشتیبانی می کند. وقتی که‌پاپ به‌عوض‌پشتیبانی براوتاخت، لوتر بناچار تغییر اندیشه داد وبه‌گفتهٔ خودش از «بـه‌پاپ درست اطلاع نداده‌اند» به «به‌پاپ باید بهتر بفهمانند» تغییر لحن داد. واین‌کارخطرناکی‌بود. زیرا معنای «به‌پاپ باید بهتربفهمانند»آن‌بودکه پاپ‌اشتباه کرده‌است‌وباید «شیرفهم» شود. سپس،هنگامی که‌لوترایراد‌های خود را که متکی برنص‌کتاب مقدس بود به‌پاپ عرضـه داشت، امیدوار بود که پاپ به‌اصلاح خود خواهد پرداخت. اما پاپ اعتنایی نکرد. لذا لوتر بازهم مجبور شد موقعیت خود را تغییر دهد، واین‌بار ازپاپ به‌شورای عمومی‌کلیسا متوسل شود. در زمـان لـوتر، این کار متداول بود. زیرا بسیاری ازکاتولیکهای مؤمن وپارسا معتقد بودندکه پاپ بتنهایی نمی‌تواند دربارهٔ مسئله‌ای داوری کند، بلکه این شورای کلیساست که باید درباب مسائل موردبحث فتوی دهد. اما هنگامی که لوتر دریافت که این‌شوراها برخی از عقایدی راکه وی به‌خاطر دفاع ازآنها می‌جنگید، محکوم کرده‌اند، بناچار باز هم مـوقعیت خـود را تغییر داد. اقرارکردکه حتی‌شورای‌کلیسا هم‌ممکن است برخطا باشد. وی‌به اك گفت: «من‌بررأی شورا هم‌گردن نخواهم‌گذاشت؛ مگر آنکه جناب دکتربرمن‌ثابت‌کندکه‌شورااشتباه‌نکرده‌است واشتباه‌نمی‌کند.» بدین ترتیب، لوتردر تنگناافتاد. وی‌هنوز هم‌دلش‌می‌خواست‌کاتولیك پارسا وفرمانبرداری باشد. اما می‌دید ناچاراست که هم‌صلاحیت‌پاپ و هم‌صلاحیت شورای‌کلیسا را انکارکند، وراه خویشتن را ازآنان جدا

سازد. بنابراین، بازهم مجبورشد موقعیت خود را تغییر دهد، واین‌بار ازپاپ وشورا درگذرد وبه‌کتاب مقدس توسل جوید. وی گفت سند و میزان حقیقی در تمیزنیك وبد وصواب وخطا، فقط نص کتاب مقدس است. اما دشمنانش هم ازهمین گفته سودجستند و براو تاختند. آنها گفتند: کلیسای کاتولیك نیزبه‌کتاب مقدس ایمان واعتقاددارد؛ کلیسای کاتولیك به‌کتاب مقدس، آنطورکه پاپ آن را می‌فهمد وتفسیر می‌کند، باور دارد. به‌لوتر گفتند: دراین‌صورت توچه می‌گویی؟آیا ادعا داری که تفسیرتو ازکتاب مقدس درست وتفسیرپاپ خطاست؟آیا براستی تو به‌عقل وشعور خود در فهم کتاب مقدس اعتماد داری، وآنچه را ازآن در می‌یابی، مخالف آنچه پاپ درك می‌کند می‌بینی؟

این درست چیزی بودکه لوتر می‌اندیشید. ودشمنانش در این باب، او را به‌دام انداختند.

مدتهاپیش‌ازآنکه مباحثهٔ لایپزیگ پیش‌آید، لوتر بااین‌شکهای خطرناك دست وپنجه‌نرم کرده، ودر اعماق دل‌خود برآن‌شده بود که به‌چیزی، تنها بدان‌علت‌که پاپ یاشورای کلیسا فرموده است، گردن ننهد. آنچه مورد قبول او بود، کتاب مقدس‌بود، وبناچار باور داشت که هرآنچه شرافتمندانه و بدرستی ازکتاب مقدس می‌فهمد، حقیقت است، حتی اگر پاپ و شورا، چیزی جزآن بگویند.

اك از مطالعهٔ نوشته‌های متعدد لوتر به‌موقعیت اصلی اوپی‌برده بود، و ازاین‌رو درشورای لایپزیگ می‌کوشید تا وی‌رابه‌گفتن حقیقتی که دردل داشت وادارد. زیرا اك دریافته بودکه مسئلهٔ اصلی‌این‌نیست

که لوتر دربارهٔ آمرزش‌فروشی چه می‌گوید وچه عقیده‌ای دارد، بلکه مسئلهٔ اصلی آن است که آیا لوتر به‌صلاحیت پاپ وشورای کلیسا در امور دینی و اخلاقی معتقد است یانه. به‌این منظور اك با چابکی تمام مباحثه را طوری پیش برد که لوتر را به‌ابراز عقیدهٔ خویش وادار ساخت. لوتر گفت: «من می‌گویم که شورا گاهی اشتباه کرده است و بازهم ممکن است اشتباه کند ...». و فریاد زد: « به یك آدم معمولی که به‌کتاب مقدس مسلح باشد، بیش از پاپ وشورا می‌توان اعتماد کرد.... ما در برابر کتاب‌مقدس، رأی پاپ و شورا را قبول نداریم.» این گفتار، چنانکه همه می‌دانند، تعلیم اساسی کلیسای کاتولیك را انکار می‌کند. ازاین‌رو، وقتی که مباحثهٔ لایپزیگ پایان پذیرفت، لوتر می‌دانست که حوادث خطرناکی در انتظار اوست.

این حوادث، چندان دور نبودند. اك به‌رم رفت، وپاپ را از آنچه رخ داده‌بود واز اعتقاد اصلی لوتر بیاگاهانید. پاپ آنچه را در چنین جریانی منطقاً می‌توانست بکندکرد. رسماً فرمانی انتشار داد و لوتر را بی‌دین و دشمن کلیسا اعلام نمود. دراین فرمان، پاپ‌خواندن کتابهای لوتر را قدغن کرد، واز همهٔ مسیحیان درخواست نمود که آنها را بسوزانند؛ وهرکه‌را به‌لوتر پناه دهد و یا به‌دفاع وپشتیبانی از او بر خیزد، به سیاست تهدید کرد. از اینها گذشته، اعلام نمود که شصت روز پس از رسیدن فرمان به آلمان، اگر لوتر توبه نکند و به خطای خویش اعتراف نورزد، تکفیر خواهد شد و از کلیسای کاتولیك رم مطرود خواهد گشت. به‌این‌ترتیب، شگفت نیست که لوتر آشفته‌حال وپریشان‌خاطر به ریتن‌برگ بازگشت.



مناظرهٔ لایپزیگ هیجده روز به‌طول انجامید



۷

لوتر در شورای بزرگ ورمس

در آن‌حال که لوتر آشفته‌ودلواپس‌بود، روح سلحشورش به‌طغیان برخاست. دربعضی از شهرهای آلمان کتابهای لوتر راکه بالـغ بریك بارگاری‌بودسوزاندند. اما این‌کار لوتر را دراندیشه‌اش مصممتر ساخت. وقتی فرمان‌پاپ به‌ویتن‌برگ رسید، دوستان‌لوتر، استادان ودانشجویان

راگرد کردند و لوتر در برابر آنان فرمان پاپ را به‌آتش افکند. این کار، گسستن قطعی از کلیسای رم بود. لوتر بعدها گفت که این کار را بادستی لرزان انجام داد، اماچون انجام پذیرفت از کردنش بیش از هر کاری درزندگیش خرسند شد.

درآن هنگام، هیچکس نمی‌توانست گمان برد که زمان آبستن چه حوادثی است. ستارهٔ بخت لوتر پریده‌رنگ بود. نه تنها پاپ علیه او بود، بلکه امپراطور نیز دشمن وی گشته‌بود. درهمان سال که‌مباحثهٔ لایپزیگ درگیر بود، امپراطور ماکسیمیلیان مرد، و شارل پنجم به‌جای او به‌امپراطوری نشست. شارل کمی خون آلمانی در رگها داشت، و از این‌رو نخست آلمانیها از به‌تخت نشستنش شادمان شدند. اما شارل در دل یك اسپانیایی تمام‌عیار بود و آلمانیها را نه‌تنها از لحاظ سیاسی بلکه از لحاظ دینی هم رنجیده‌خاطر ساخت. وی چون کاتولیك متدینی‌بود، اجازه نمی‌داد یك‌راهب بینوای آلمانی چون‌لوتر سبب ناراحتـی او و تیرگی روابطش با پاپ گردد. ازاین‌رو، لوتر با همهٔ دوستانی که‌داشت، بادشمنی‌پاپ و امپراطور چگونه می‌توانست جان سالم‌بدربرد؟

ازاین گذشته، لوتر درشورای لایپزیگ بر اثر گفتن‌سخنی، برخی از دوستانش را از دست داده بود. ایـن‌سخن، در بارهٔ تعلیمات مردی به‌نام یان هوس[1] بود. یان هوس یك قرن پیش‌از لوتر به‌دنیا آمده بود. وقتی هوس در کشور بوهم[2]، که درمشرق آلمان قرار دارد، بزرگ‌شد، به‌زشتکاریهای کلیسای رم تاختن آورد، و چیزهایی گفت که‌درست به

---

۱) Jan Hus ۲) Bohemia

سخنان لوتر می‌مانست. شورای کلیسا، هوس را برای محاکمه به‌شهر کنستانس[۳] در سویس فراخواند و به کفر و بی‌دینی محکومش ساخت؛ در نتیجه وی را گرفته، زنده زنده سوزاندند. مردم بوهم که سخت هواخواه وهم‌اندیشهٔ هوس‌بودند، ازشهادت وی به‌خشم آمدند، و میان آنان و آلمانیها جنگ بزرگی در گرفت. در این‌نبرد خون بسیاری از آلمانیها ریخت. از این‌رو، مردم آن سرزمین حتی از شنیدن نام هوس وحشت می کردند، چه او را مسبب آن‌شورش‌وخونریزی می‌پنداشتند. اك در شورای لایپزیگ با زیرکی تمام ازاین مطلب علیه لوتر سود جست. وی برخی ازسخنان هوس رانقل کرد وسپس بر لوتر تاختن آورد وگفت: «تو داری از اشتباهات بدبختی‌آور یان هوس پشتیبانی می کنی.» لوتر کوشید تاخود را از افتادن در این دام به‌کنار کشد، اما نتوانست. وسرانجام باشهامت ومردانگی پاسخ داد: «شکی نیست که‌در گفته‌های یان هوس و مردم‌بوهم حقایق‌بسیاری‌نهفته که‌با نص کتاب مقدس مطابقت دارد.واین‌حقایق‌را کلیسای جهانی‌محکوم نتواند کرد.» این‌سخن، دشمنان لوتررا به‌وحشت‌افگند ودوستانش‌راهراسان‌ساخت. هنگامی که این سخن ازدهان لوتر بیرون‌آمد، دوك‌ژرژ، رئیس‌شورا، با صدای بلند نفرینش کرد، و در سراسر آلمان، دشمنان او را «هوس ساکسونی» نامیدند.

به‌این‌ترتیب،لوتردرتنگنا افتاد. اما وی بیدی نبود که ازین‌بادها بلرزد. درسراسر زندگیش هرگاه روزگاربراو سخت می گرفت، اوهم

---

۳) Constance

سختتر به‌مقابله برمی‌خاست. اکنون‌هم چنان‌بود. ازاین‌رو ندا در داد: «راه من معین شده است. دیگرمهروخشم کلیسا برای من یکسان‌است. بگذارید کتابهای مرا تحریم کنند وبسوزانند. دیگر مرا با آنان کاری نیست.» چون از لایپزیگ بازگشت، به‌جای‌آنکه یأس ونومیدی به‌دل راه دهد، به‌کار پرداخت، وسه کتاب که بزرگترین آثار قلمی اوست، نوشت. نخستین، کتابی است به‌نام «خطاب به‌بزرگان‌آلمان»، که درآن لوتر با بیان مؤثری‌فرمانروایان وشهزادگان‌آلمانی را به‌پشتیبانی‌نهضت اصلاح مذهب می‌خواند تاشاید بدین‌دستاویز بتوانند وضع کشورخود را دیگرگون سازند. دومین، کتاب «کلیسا در اسارت بابل» است که حملهٔ بی‌پروایی است به‌تعلیمات وبدعتهای‌زشت واهریمنی کلیسای‌رم، خاصه بدعتهایی چون عشاء ربانی وتعمید وغیره. سومین که «آزادی مرد مسیحی» نام دارد، درخواست نامهٔ پرشور وهیجانی است در بارهٔ آزادی مذهب و به‌کارگرفتن درست آن. دشمنان لوتر نتوانستند این کتابها را باسرعت لازم به‌چنگ‌آورند و بسوزانند، و از انتشار آنها در سراسرآلمان جلوگیری‌کنند. لوتر با این کتابها توانست دوستانی بیش ازآنچه از دست داده بود، به‌چنگ‌آورد.

در این میان، شصت روز مهلتی‌که پاپ به‌لوتر داده بود تا توبه کند وازگفته‌های خویش بازگردد، به‌پایان آمد. پاپ او را تکفیر کرد وبه‌بی‌دینی ودشمنی کلیسا متهم‌ساخت. اما این‌کار به‌خودی خودنمی‌توانست به‌غائلهٔ لوترپایان دهد. زیرا پاپ عملاً به‌لوتر دسترس‌نداشت، وجز به‌رضایت حکومت‌آلمان هم‌نمی‌توانست بر او دست یابد. بنابر-

این، همه چیز وابسته به‌عمل‌ونظرامپراطور ودیگر سیاستمداران آلمان بود. امپراطورشارل پنجم درهمان‌حال که‌خود راکاتولیك متعصبی جلوه می‌داد، ازپاپ دل‌خوشی نداشت؛ وباپشتیبانی شدیدی که‌مردم آلمان‌از لوتر می کردند،ودشمنی سختی که‌پاپ و کلیسا بااو می‌ورزیدند، شارل به‌کار خویش درمانده بود. ازطرفی، فردریك امیرساکسونی وبسیاری دیگر از دوستان لوتر از شارل می‌خواستند که شورای منصفانه‌ای در آلمان تشکیل دهد وسخنان لوتر را بدادگری بشنود. از طرف دیگر پاپ،کاردینال آلئاندر[۴] را برای رسیدگی به‌کارلوتر نزداو فرستاده بود،و اوشارل راتحت فشارقرارداده‌بودکه‌لوتررادستگیرسازد وبرای‌محاکمه وسیاست به‌رم فرستد. شارل نمی‌دانست چه کند. نخست به‌فردریك و یارانش جواب مثبت داد،وازلوتردعوت کرد که در شورای‌شاهزادگان وفرمانروایان آلمان که درشهر ورمس تشکیل می‌شود، حضوریابد واز خویشتن دفاع کند. سپس با درخواست آلئاندر موافقت کرد، و دعوت را باطل ساخت. بعد، دوباره ازکردهٔ خود پشیمان شد، و ازنو دعوت نمود. ولی آیا لوتر بدین شورا می‌رفت؟ بدون شك می‌رفت. زیرا به دوست خود اشپالاتین[۵] نوشته بود: «حال که مرا فراخوانده‌اند خواهم رفت، وبه‌ندای‌درونی‌خودگردن خواهم گذاشت. حتی اگر بیمارباشم، به‌بیماری خواهم‌رفت. جز فرار واستغفار، به‌هرکاری تن‌درخواهم‌داد. مولای من مسیح، مرا توانایی دهاد!»

البته اگر امپراطور می‌توانست لوتر را به‌رم فرستد، بسیار

---

۴) Aleander ۵) Spolatin

خوشحال می‌شد. اما وضعیت آن روز آلمان اجازهٔ این کار را نمی‌داد. کاردینال آلئاندر درگزارشی که به‌پاپ فرستاده (این گزارشها هنوز هم موجودند) وضع آلمانرا چنین تشریح کرده است: از هرده‌نفر آلمانی، نه‌نفر می‌گوید «لوتر!» ودهمی فریاد می‌زند «مرگ برپاپ!» ولشکری از جوانمردان وبزرگان آلمان گرد آمده‌اند تا به‌فرماندهی اولریش‌فن‌هوتن، آن شهسوار دلیر، با پاپ بجنگند. وی می‌نویسد: «بسیاری از آلمانیها که نمی‌دانند لوتر به‌چه می‌تازد وبرای چه می‌جنگد، تنها از آن‌روی که ازپاپ دل خوشی‌ندارند، به‌وی‌گرویده‌اند. اینان یقین‌دارند که حتی وقتی سرازفرمان پاپ بازپیچند، بازهم مسیحیان وکاتولیکهای با ایمان وخوبی هستند. اینان نیز مانند فردریك معتقدندکه حق‌با لوتر است.» آنگاه آلئاندر می‌افزاید: «فردریك در بارهٔ لوتر می‌گوید: مدتها بود که مذهب ما از روشنی و نوری که لوتر بدان بخشید، بی‌بهره بود.»

درچنین وضعی، لوتر در دوم آوریل سال ۱۵۲۱ به‌شهر ورمس روان شد. امپراطور حفظ جان او را در رفت وآمد تعهدکرده بود. لوتر باکالسکهٔ سرپوشیده‌ای به‌ورمس رفت. مردم درشهرهای میان‌راه همه‌جا به استقبالش شتافتند و بدو خوش‌آمد گفتند. وقتی که لوتر به ورمس رسید، کاملا سرحال بود. او بعدها به‌فردریك نوشت: «هنگامی که‌من به‌ورمس رفتم، اهریمن آشکارا شادی و سرورم را دید. در آن هنگام اگر می‌دانستم که به شمارهٔ سفالهای پشت‌بام دیو وشیطان برمن گمارده‌اند، بشادی میان آنها می‌پریدم.»



لوتر به‌تالار بزرگ قصر اسقف قدم گذاشت

روز شانزدهم آوریل مقارن ساعت ده بامداد طنین شیپوری رسیدن لوتر را به شهر ورمس اعلام داشت. تمام اهالی شهر به‌پیشبازش رفتند. ساعت چهار همان روز وی به‌تالار مجلل قصر اسقف قدم گذاشت، و روبروی امپراطور ایستاد. گرداگرد امپراطور، شهزادگان و بزرگان و اسقفان و سراسقفان نشسته بودند. لوتر مطمئن و متبسم پای در تالار نهاد، و این امر کاردینال آلئاندر را خشمگین ساخت. امپراطور چون چشمش برچهرهٔ ساده و بی‌ریای لوتر افتاد، گفت: «این مرد هرگز بی‌دین نمی‌نماید.»

لوتر در این اجتماع باشکوه که قدرت آن را داشت که وی را

به‌مرگ محکوم سازد، باتوده‌ای از کتابهای خود روبروشد. سراسقفی از وی پرسید که این کتابها را او نوشته است. لوتر جواب داد: «بله، همهٔ ایــن کتابها از آن من است، و مــن خیلی بیش از اینها کتاب نوشته‌ام.»

آنگاه سراسقف پرسید: «آیا ازهمهٔ اینها دفاع می کنی، یا می‌خواهی برخی را انکار کنی؟»

در نتیجه، لوتر پاسخ داد: «چون به‌این پرسش بدون اندیشه و تأمل جواب‌نتوان داد، خواهشمندم‌به‌من فرصت دهید تااندکی‌بیندیشم وسپس‌جواب‌عرض کنم.» این‌سخن‌بربازپرسان‌گران آمد، اماامپراطور با تقاضای لوتر موافقت کرد، وتا بعدازظهر فردا بدومهلت داد. بنابر-این، در روز چهارشنبه بار دیگر لوتر دربرابرامپراطور حضوریافت، وبه‌بازپرس گفت: «شما دیروز از من پرسیدید که‌آیا این کتابها ازآن‌من است، وآیامن‌آنهاراتکذیب می کنم. بله،همهٔ‌آنهاازمن‌است.ولی‌دربارهٔ سؤال دوم، باید عرض کنم‌همه ازیك‌نوع نیستند.»آنگاه، لوتر نوشته‌های خود را به‌سه‌بخش کرد و گفت که دستهٔ اول کتابهایی است درباب دین وزندگی مسیحی، که حتی دشمنان وی هم برآنها ایرادی نتوانند گرفت. والبته وی‌آنها را تکذیب نمی کند. دستهٔ دوم، کتابهایی‌هستند که وی درآنهابه‌زندگی‌اهریمنی وتعلیمات‌دروغین پاپها و هواخواهان آنها تاخته است واگرآنها را تکذیب کند، «ستمکاری سهمگینی» که رم به‌دستیاری‌آن هستی‌آلمان‌را می‌بلعد، بیشتر ونیرومندتر خواهد شد وشکی نیست که وی‌نبایدآنها را تکذیب کند. دستهٔ‌سوم،حمله‌به‌کسانی

است که‌با آنها دشمنی داشته است، واعتراف می کند که‌گاهی در گرما-گرم مباحثه بیش از حد شایستگی شدت و خشونت به‌کار برده است. اما وی حتی این کتابها را هم تکذیب نمی کند. آنگاه روی به‌امپراطور کرد واز وی خواست که‌در برابر ارادهٔ خداوند سر تسلیم فرود آورد، ومانند فرعون‌آن پادشاه عهد عتیق مخالفت نورزد، و سخنانش را با این‌جملات به‌پایان برد: «من‌از وظیفه‌ای که درقبال هم‌میهنانم‌دارم، نمی-توانم بگریزم. اینك این من واین اعلیحضرت. خداکند که گفته‌های دشمنان مرا درگوش نگیرید، و بی‌علت مرا مردود مسازید. این بود سخن من.»

این‌جواب، طرفداران پاپ‌را خشمناك ساخت. سراسقف باشدت تمام بر او تاخت وگفت به‌پرسشی که از وی شده است، پاسخی‌صریح وروشن بدهد، وبگوید که آیا این‌کتابها و مطالب پر از خطای‌آنهارا تکذیب می کند یانه. شاید لوترمی‌دانست که چنین پرسشی‌پیش‌خواهد آمد؛ ازاین‌رو، پاسخ مشهور خود راآماده کرده بود. بنابرقدیمیترین گزارش‌چاپی، گفتار لوتر چنین بود:

«از آنجاکه اعلیحضرت امپراطور وسروران ارجمندجواب روشنی از من می‌خواهند، من هم پاسخ ساده و بی‌پیرایه‌ای عرض خواهم کرد. تاهنگامی که‌با آوردن شاهد از نص کتاب مقدس به‌من نقبولانند که در آنچه نوشته‌ام و گفته‌ام اشتباه کرده‌ام، من‌نه‌می‌توانم ونه‌می‌خواهم که چیزی رامسترددارم؛

زیرا برخلاف وجدان رفتار کردن نه‌درست است و نه ایمنی می‌بخشد؛ می‌گویم باشاهد آوردن از کتاب مقدس، زیرا من پاپ وشوراهارا به‌صلاحیت نمی‌شناسم. چون بر همه کس روشن است که پاپ و شوراها بارها دچار اشتباه شده وگفتهٔ یکدیگر را نقض کرده‌اند. وجدان من فقط مطیع کلام خداست. من‌اینك دربرابر شماایستاده‌ام،جزآنچه‌هستم نمی‌توانم باشم، وجزآنچه گفته‌ام‌نمی‌توانم بگویم. خداوند مرا یاری دهد. آمین!»

پس از این‌سخن، مسلم بودکه شورا به‌محکومیت لوتر رأی می‌داد. امپراطور درمحکوم‌ساختن وی‌مصمم بود، وخطابه‌ای دربرابر شورا خواندکه‌گویای این تصمیم بود: «من مصمم هستم که در این راه سرزمینهایم، دوستانم، جسمم، خونم، زندگیم‌وروحم را به‌مخاطره افگنم.» در هرصورت، آن‌شب اعلانهایی بردرتالار شهرداری و دیگر خانه‌های شهرچسباندند که بر روی‌آنها تصویر یك کفش روستایی‌نقش شده بود. این تصویر امروز برای ما معنایی ندارد. اما در آلمان آن روزگار معانی بسیار داشت. درسراسر آلمان، وهمچنین درکشورهای دیگر، دهقانان‌آمادهٔ شورش بودند، وتصویر یك‌لنگه کفش روستایی نشانهٔ‌جنبش‌آنان بود. معنای این اعلانهاآن بودکه اگر لوتر سیاست شود، دهقانان‌برپای خواهندخاست، وشورش‌دهقانان متضمن‌خونریزی وکشتار و ویرانی شهرها واملاك‌بود. شاهزادگان‌آلمانی‌ازاین‌موضوع

سخت هراسان گشتند، و گفتند که باید هر آنچه از دستشان برمی آید بکنند واز این رویداد مصیبت زا جلوگیری کنند.

از این گذشته، لوتر مانند همیشه گفته بود که اگر به وی ثابت کنند که دراشتباه است، خودش همهٔ کتابهایش را در آتش خواهدافگند. ازاین رو، هیئتی برگزیدند تا به طور خصوصی با لوتر وارد بحث شود. این گفتگو یك هفته طول کشید. اعضای هیئت برای رام ساختن لوتر به هردست آویزی متوسل شدند؛ از میهن پرستی اش، از وظیفه اش نسبت به امپراطور، ازتوجهی که به حفظ صلح کلیسا داشت، سودجستند. اما لوتر مانندسنگ خارا نفوذناپذیر بود، وآنها در گفتگوی با وی راه به جایی نبردند ونتوانستند او را به تکذیب آثارش وادارند.

ازاین رو، سرانجام بنابرفرمانی به نام یاغی و مرتد محکومش ساختند. در این میان، برخی از شهزادگان وبزرگان ورمس را ترك گفته وبه شهر خود رفته بودند. از این جهت، فرمان محکومیت لوتر رافقط دشمنانش که هنوز در ورمس بودند، امضاء کردند. با وجود این، وی محکوم بود. امپراطور وی را به یاغیگری وپاپ به بی دینی محکوم ساخته بودند. دستورداده بودند که هرکجا اورا بیابند، دستگیرش کنند وبه نزد امپراطور بفرستند. خواندن کتابهای او، یاپشتیبانی وهواداری از او، به هرراهی قدغن شده بود.

پس از این حادثه، لوتر ناپدیدشد، غیبش زد. کسی نمی دانست در کجاست. درسراسر آلمان شایع شد که کشته شده است. آلبرشت دورر[۶]

---

۶) Albrecht Dürer

هنرمند نامدار که درهلند مسافرت می‌کرد، چون این‌خبر راشنید، فریاد زد: «آه خدایا، اگر لوتر مرده باشد، دیگر چه کسی برای ما انجیل را تفسیرخواهدکرد؟ اگرزنده می‌ماند، در ده‌بیست‌سال آخر زندگیش چقدر کتاب برای ما می‌نوشت.»

اما لوتر کشته نشده بود. آنچه اتفاق افتاده بود این‌بود: لـوتر دزدانه از ورمس بیرون آمده، باکالسکهٔ سربسته‌ای به‌سوی ویتـن‌برگ روان شده بود. تا اینکه یك‌شب، هنگامی که او و دوتن از یارانش از میان جنگلهای نزدیك یزناخ، همانجا که در ایام کودکی بـه مدرسه می‌رفت، پیش می‌راندند، عده‌ای سوار مسلح به‌آنان‌حمله‌کردند، وپس از زدوخورد مختصری لوتر را بزور از کالسکه بیرون کشیده براسبی نشاندند، ودر میان جنگل انبوه با خود از این‌سوبدان سوکشاندند. تا آنکه نیمه‌شب فرا رسید، وآنها پنهانی وی‌را به‌قلعهٔ وارتبورگ[۷] بردند، درها را برویش بستند و درآنجا زندانیش ساختند.

داستان‌ناپدیدشدن لوتر، درتمام‌اروپا پیچید. همه‌خیال‌می‌کردند دشمنان او را دزدیده ویحتمل کشته‌اند. اما قضیه درست برعکس‌بود. تمام این نقشه‌ها زیر سر فردریك بود؛ او تصمیم گرفته بـود لوتـر را از مرگ نجات دهد. از این‌رو، با آنکه لوتربه‌هیچ‌وجه راضی‌نبود، به‌سواران خود دستور داد تا وی‌را بدزدند و درقلعهٔ وارتبورگ‌زندانی کنند.

به‌این طریق، لوتر این‌مردی که پاپ تکفیرش کرده و امپراطور

---

۷) Wartburg

یاغی اعلامش کرده بود، به‌وسیلهٔ دوستانش در قلعهٔ وارتبورگ مخفی گشت، و در این قلعه جز مرد نگهبان ودوپسر پیشخدمت، یار وهمدمی نداشت.





سواران مسلح لوتر را از ارابه بیرون کشیدند و باخود بردند



۸

لوتر در تبعید

نزدیك به‌یك‌سال، لوتر در قلعهٔ وارتبورگ ومضافات آن، پنهان می‌زیست. برای آنکه شناخته نشود، تغییر لباس داده بود. راهبان موهای‌سرشان‌را می‌تراشند، اما وی گیسو گذاشته‌بود. ریش‌وسبیلی انبوه، چهره‌اش رامی‌پوشاند، چنانکه اگرمادرش او رامی‌دیدبازنمی‌شناخت.

لباس راهبی‌را درآورده و لباس شهسواران به‌تن کرده‌بود. زنجیری‌از طلا ازخود آویخته وشمشیری به‌کمر بسته بود. نامش را هم به‌یونکر- گئورگ[1] تغییر داده‌بود. می‌کوشیدتا خویشتن‌را نجیب‌زاده‌ای‌بنمایاند، ویك‌بارهم‌با دروازه‌بان به‌شکار دوروزه‌ای‌رفت. اما این‌کار او راخوش نیامد. دوخرگوش وسه‌کبك شکار کردند. لوترفکر می‌کرد که کشتن خرس و گرگ وگرازهای‌وحشی شاید کار خوب و بجایی باشد، اما، جانوران بی‌دفاع وبی‌آزاری چون خرگوش را چرا باید کشت. و از این‌رو، روزشکار کوشیده بود تایکی ازخرگوشهارا درآستینش پنهان سازد واز گزند تازیهابرهاند؛ اماچنانکه‌خودنوشته‌است: «تازیها،جانور بیچاره را یافتند و از روی کت‌من او را گزیدند ویك‌پایش راشکستند وخفه‌اش کردند.» همین برای مارتین‌لوتر بس بود.

روی‌هم‌رفته،دراین‌یك‌سال‌به‌اوخیلی‌سخت‌گذشت.خودش‌نوشته است: «نمی‌خواستم بدینجا بیایم. می‌خواستم در هنگامۀ نبرد باشم.» وحتی یك‌بارگفت: «ترجیح می‌دادم که مرا درآتش بسوزانند تا اینکه در این‌گوشۀ تنهایی بسر برم.» آری، لوتر تنهایی را دوست نداشت. دلش می‌خواست همیشه با یارانش باشد. بودن باآنها، به‌وی قوت‌دل وشادی روح می‌بخشید. بویژه‌درآن‌سال‌در کنج‌تنهایی‌نشستن،دیوانگی محض‌بود. زیرا،آتش‌فتنه‌ای که‌وی‌افروخته،تمام آلمان‌رافراگرفته‌بود، وبار رنج وسختی‌آن بردوش یاران وهواخواهانش افتاده‌بود. روزهای حقارت‌بار هراسناکی بود. می‌خواست یا بمیرد یا این روزگار پایان

---

۱) Junker Georg

گیرد. هنگامی که خبر مرگ یکی از دوستانش را بدو دادند، گفت: «ای کاش ماهم بزودی زود می‌مردیم.» شك وترس مثل‌خوره به‌جانش افتاده بود و رنجش می‌داد. از درستی آنچه کرده بود، مشکوك بود. به‌همهٔ این‌نابسامانیها و پریشانیها می‌اندیشید. می‌دانست که همهٔ اینها از اوست. و در ارزش وفایدهٔ آنها مردد بود. نمی‌دانست که از این همه شورش وغوغا سودی‌عاید می‌شود یانه. به‌یکی از دوستانش نوشت: «باور کن که در این کنج تنهایی با هزار دیــو پلید دست به‌گریبانــم.» هنوز در قلعهٔ وارتبورگ، اتاقی را به‌جهانگردان نشان می‌دهند کــه‌بنا برروایت، لوتر براستی‌شیطان‌را آنجادیده ودوات جوهرش‌را به‌سوی او پرت کرده است.

شکی نیست که گاه گاهی‌هم آرامش خاطر می‌یافت.در این‌گونه مواقع، به‌خویشتن می‌گفت که توقف و پنهان‌گشتن وی دراین قلعه به میل‌خودش‌نیست. به‌اودستور داده‌اند که دراینجاپنهان بماند، وخداوند نیزچنین خواسته‌است و از اوکاری ساخته نیست. خویشتن را دلداری می‌داد که اکنون که نمی‌تواندرمیدان نبرد حاضر شود، بهتر است که اصلابه‌آن‌نیندیشد و آن‌رابه‌دست‌فراموشی‌سپارد. یك‌بارحتی به‌دوستش اشپالاتین نوشت: «من‌دیگر به‌آنچه درجهان می‌گذرد، التفاتی ندارم. در اینجا، در خاموشی و آرامش بسر می‌برم» اما هرکه لوتر را می‌شناخت، می‌دانست که وی ازاین‌گزافه‌ها بسیار نتواندگفت. اوبیش‌از آنچه‌به‌خود می‌اندیشید، به‌وقایعی که‌در آلمان روی‌می‌داد فکرمی‌کرد.

از این‌رو، باآنکه در چهار دیواری وارتبورگ زندانی بود،

به‌وسیلهٔ نامه‌دوشادوش‌یارانش به‌جنگ‌پرداخت. پیوسته‌برای‌دوستانش به ویتن‌برگ نامه می‌نوشت؛آنها را راهنمایی می کرد، وتقاضا مـی‌نمود که‌وی‌را ازچیزی غافل نگذارند. نخست ازآنچه شنید،خوشحال شد. کار بروفق مراد پیش‌می‌رفت. دوستانش اورا ازدست داده‌بودند، اماپیش می‌رفتند،واصلاح کلیسا به‌رهبری مردانی‌چون فیلیپ‌ملانکتون پیشرفت می کرد. این‌موضوع به‌هیچ وجه لوتر را به‌حسادت نیفکند. بعکس چنان شادمان شدکه به‌ملانکتون نوشت: «کارها در غیاب مـن بهتر از زمانی که بودم، پیش می‌رود.»

اماخوشحالی لوتر دیر نپایید. اخباری که از ویتن‌برگ می‌رسید ناخوشایند بود. هنگامی که لوتر به‌ورمس می‌رفت، هنوز در زندگـی مذهبی مردم وشیوهٔ عبادات کلیسا تغییر زیادی پدید نیامده بود. حتـی آمرزش‌فروشی بکلی از میان نرفته بود. اما اینـك تغییرات سریع و بزرگی انجام می گرفت. کشیشان که بنا برقانون کلیسای کاتولیك‌رم‌نمی‌توانستند ازدواج کنند،ازدواج‌می کردند. حتی‌راهبان‌وراهبه‌ها دیرهارا ترك‌می کردند وتأهل‌اختیارمی‌نمودند. درایام‌روزه‌گوشت می‌خوردند. وبه‌جای‌آنکه مراسم عشاء ربانی راکه بعدها پروتستانها «شام‌خداوند» نامیدند، به‌زبان‌لاتین بجای‌آورند، بخشی ازآن‌را به‌زبان‌آلمانی انجام می‌دادند. نه‌تنها ازنان عشاءربانی، بلکه از شراب آن‌هم به‌مردم عـادی می‌دادند. این امر مخالف سنت‌کلیسای کاتولیك رم بود. نماز بردن‌بر مریم‌عذرا وقدیسان را منع می کردند؛ مجسمه‌ها وپیکره‌های مقدسان‌را درکلیساها می‌شکستند. وسخن کوتاه، شیوه‌های معمول عبادت، یکی

پس ازدیگری دگرگون می‌شد. همهٔ اینها سبب آشوب می‌گشت. برخی از مردم خواهان‌دگرگونی‌سریعتری بودندو برخی دیگر ازاین‌تغییرات سریع خشمگین ودل‌نگران شده‌بودند،وخلاصه‌چنانکه اشپالاتین‌نوشته بود: «وضع شترگاوپلنگ عجیبی است.»

لوتر از این وضع چنان ناراحت شد که دزدانه از وارتبورگ بیرون رفت وپنهانی سفری‌به‌ویتن‌برگ کرد. سفرش کوتاه بود، و چون بازآمد ازناراحتیش نسبت به‌اوضاع‌اندکی کاسته شده بود. اماباگذشت زمان، باز برناراحتیش افزوده‌می‌شد، زیرا روزبروزوضع بدتر وبدتر می‌شد. فردریك وبزرگان ویتن‌برگ دچاراضطرابی‌نومیدانه‌شده‌بودند.

در جریان این آشفتگیها، لوتر در قلعهٔ وارتبورگ به‌یکی از بزرگترین‌کارهایی که‌درزندگی انجام‌داده‌است،دست‌زد. این‌کاربزرگ، ترجمهٔ «عهدجدید» به‌آلمانی بود. پیش از آن، کتاب‌مقدس را هیجده بار به‌آلمانی ترجمه‌کرده بودند. اما این‌ترجمه‌ها، همه از روی‌ترجمهٔ لاتین که‌مورد استفادهٔ کلیسای‌کاتولیك رم بود، صورت‌گرفته بود. زبان این‌ترجمه‌ها، خشك ورسمی وبیروح بود، و بازبان تودهٔ مردم تفاوت بسیار داشت. لوتر «عهدجدید» را مستقیماً از متن‌یونانی به‌آلمانی برگرداند وزبانی‌که دراین ترجمه به‌کار برد، همان زبانی بود که تودهٔ مردم بدان‌سخن می‌گفتند وآن‌را می‌فهمیدند. او می‌گفت: «نباید مثل این نابخردان‌آلمانی را از لاتین‌گرفت. بلکه بایدآن را از مادران‌توی خانه، بچه‌های میان‌کوچه،ومردم عادی دکان وبازار فراگرفت.» لوتر، بعدها«عهدعتیق» را هم‌از اصل عبری به‌همان شیوه ترجمه‌کرد. ترجمهٔ

کتاب مقدس به‌دست لوتر به‌اندازه‌ای زیباست که هنوز هم پس از چهارصد سال هیچ ترجمهٔ دیگری در زبان آلمانی به‌پای آن نرسیده است.

بدین ترتیب ماه‌ها گذشت. اخباری که از ویتن‌برگ می‌رسید، روز بروز دلهره‌انگیز تر می‌شد. فردریك به‌همراهی پیشوایان خردمند کلیسا، مانند ملانکتون، می‌کوشید تا وضع را آرام نگه‌دارد. اما چنانکه ملانکتون می‌گفت: «سدشکسته است و من نمی‌توانم جلو آب را بگیرم.» شورش درگرفت. انقلابیان مجسمه‌های کلیساها را می‌شکستند، زیرا آنها را بتهایی می‌دانستند که مردم به پرستش آنها مشغولند. به آنان که در رواق مریم‌عذرا نیایش می‌کردند، سنگ می‌انداختند. دانشجویان شورشی هرجا که فکر می‌کردند تغییرات نظام جدید سریع نبوده است، کار کلیسا را تعطیل می‌کردند، وحتی یك‌بار کشیش را از فراز محراب به زیر کشیدند. و آنگاه، عده‌ای شورشی دوآتشه از شهر تسویکاو[۲] به ویتن‌برگ تاختند، وادعا کردند که پیامبرانی‌هستند که از جانب‌خداوند برانگیخته‌شده‌اند. کتاب مقدس‌را بی‌اهمیت‌دانسته، به‌کناری‌افگندند، وبدانچه مدعی بودند خداوندبه‌آنها گفته‌است، بسنده کردند. اینان‌تعلیم و تربیت را قدغن ساختند و گفتند خداوند به آنها که به مدرسه نرفته و به فساد نگراییده‌اند، مرحمت وعنایت بیشتری دارد؛ وندا در دادند که بزودی زود همهٔ بی‌دینان و کافران به‌وسیلهٔ ترکان یا به‌وسیلهٔ خودخدا- پرستان، قتل‌عام خواهند شد. این متعصبان درنده‌خوی چنان از خود

---

۲) Zwickau



لوتر «عهدجدید» را به‌زبان آلمانی ترجمه کرد

مطمئن بودند، که مردم ویتن‌برگ را سخت‌تحت تأثیر قرار دادند، و وضع آشفتهٔ آن دیار راآشفته‌تر ساختند.

لوتر دیگر نتوانست‌تاب‌آورد. فردریك هنوز بدو اجازهٔبازگشتن نمی‌داد، اما لوترناگزیربودکه بازگردد.سرانجام‌انجمن‌شهر ویتن‌برگ علی‌رغم فردریك وی‌رافراخواند،واوهم بازآمد. این،دلیرانه‌ترین‌کاری بودکه وی در زندگیش انجام‌داد.پاپ اورا تکفیر کرده‌بود. امپراطور نافرمانش خوانده‌بود، وحتی فردریك نمی‌دانست‌اگر برگردد،چگونه می‌تواند او رانجات دهد. بااینهمه، باوجود خطر مرگ، روزی که قلعهٔ وارتبورگ را ترك‌گفت وبه‌شهرآمد، یکی از خوشترین روزهای زندگیش‌بود.

میان‌راه،در مسافرخانهٔ خرس سیاه در ینا[۳] توقف‌کرد، ودرآنجا به‌دو دانشجوی سویسی که به‌ویتن برگ می‌رفتند، برخورد. یکی از آنان که یوهان‌کسلر[۴] نام داشت، بعدها داستان این ملاقات رابه‌رشتهٔ تحریردرآورد. لوتر هنوزهم نام جعلی یونکرگئورگ برخود داشت. هنگامی‌که دانشجویان وارد مسافرخانه شدند، لوتر تنها نشسته بود و داشت‌کتاب می‌خواند. با مهربانی‌آن‌دو را به‌سرمیز خود دعوت‌کرد. کسلر نوشته است‌که وی چنان دوستانه عمل‌کرد، که‌آنها بدون چون‌و چرا دعوتش راپذیرفتند وبه‌او گفتند که‌هستند وبه‌کجا می‌روند.سپس ازاو پرسیدند: «آقا شما نمی‌دانیدحالا مارتین‌لوتر کجاست؟ در ویتن‌برگ است یاجای دیگر؟»

---

۳) Jena ۴) Johann Kessler

لوتر پاسخ داد: «من خبر موثق دارم که وی فعلاً در ویتن‌برگ نیست اما، بزودی به‌آنجا خواهد رفت.»

به‌شنیدن این‌سخن، دوجوان دانشجو فریاد زدند: «خدا راشکر! ما قصد داریم که اگر عمرمان وفا کند به‌دیدار وی رویم و به‌سخنانش گوش فرادهیم. زیرا ما، این‌سفر را فقط به‌خاطر او در پیش گرفته‌ایم.»

سپس لوتر که ظاهراً ازگفتگوی باجوانان شادشده‌بود، پرسید: در سویس دربارهٔ لوتر چه می‌گویند؟»

یکی از جوانان پاسخ داد: «آقا درسویس هم مثل دیگرجاها، عقیدهٔ مردم دربارهٔ او مختلف است. برخی درست قدرش رانمی‌دانند وخدا را شکر می‌گویند که حقیقت هویدا شده و خطاهای او را آشکار ساخته است. برخی دیگر، خاصه روحانیان، او را بی‌دین می‌دانند و به‌او نفرین می‌فرستند.»

لوتر دراین باره گفت: «بله، خوب می‌توانم تصور کنم که بیشتر روحانیان‌اند.»

صاحب‌مسافرخانه، به‌عللی پی برده بود که یونکر گئورگ درحقیقت همان مارتین‌لوتر است. از این‌رو، یکی از دانشجویان را به‌کناری کشید وموضوع را بدو گفت. اما جوان که می‌پنداشت صاحب‌مسافر- خانه می‌خواهد وی‌را دست‌بیندازد گفت: «بابادست بردار. می‌خواهی مرا دست‌بیندازی!» بدین‌ترتیب، پس از آن دیدار مسرت‌بخش آن سه ازهم جدا شدند. حالا فکر کنید شنبهٔ بعد وقتی آن دو جوان به دفتر خصوصی دانشگاه‌ویتن‌برگ رفتند تا معرفی‌نامه‌هایشان راعرضه کنند،

ومارتین‌لوتر را باهمان هیبت وقیافه که در ینا دیده بودند دربرابرخود دیدند، چقدرمتعجب شدند. یوهان کسلر می‌نویسد: «اوبا خنده‌ای به‌ما سلام داد.» وسپس، آنها را به‌فیلیپ ملانکتون ودیگر استادان که در آنجا حضور داشتند، معرفی کرد.

بازگشت‌لوتر به‌ویتن‌برگ به‌هیچ‌وجه‌شوخی‌نبود. گاهی افروختن آتش، آسانتر از نگهداری آنست. وضع لوتر چنین بود. وی جنبش اصلاح کلیسا را آغاز کرده، واینك‌این‌جنبش سراسر آلمان را فراگرفته وعنان اختیارش‌ازدست دررفته بود.دشمنان پرکینه‌ای داشت که‌هنوز هم عده‌ای از آنان باقی بودند. اینك عده‌ای ماجراجوی بی‌پروا قد برافراشته در ظاهر خود رادوست اومی‌خواندند، اما در باطن جنبشی راکه وی پی‌افگنده بود، بدنام می‌ساختند. این ماجراجویان بیش از پاپ وهواخواهانش، موقعیت او را متزلزل‌وآشفته می‌ساختند.

بدین‌روی لوتر عزم را جزم کرده بود که‌به‌هر ترتیب شده‌است، در ویتن‌برگ به‌آشفتگیها سامان بخشد، وهرج‌ومرج را برافگند. در انجام این‌کار چنان نیرو وشخصیتی ازخودنشان‌دادکه برتراز آن‌تصور نمی‌شد. فقط به‌نیروی‌شخصیتش توانست نظم شهر را برقرار سازد. روزیکشنبه، پس از رسیدن به‌ویتن‌برگ هفت‌روز پیاپی‌در کلیسای‌شهر برای مردم به‌موعظه پرداخت. ساده وبی‌پیرایه به‌آنها گفت‌که‌آنچه در مسیحیت اهمیت دارد این‌است‌که مردم در اعماق دلشان به‌مسیح‌ایمان آورند وازاوفرمانبرداری‌کنند، تا بر اثر این‌ایمان‌زندگی‌وشخصیتشان دگرگون شود. وی‌گفت که‌امور ظاهری، مانند مجسمه‌های مقدس، به

کار بردن زبان آلمانی به‌جای لاتین در مراسم عشاء ربانی، و یـا شیوهٔ عبادات کلیسا و همهٔ اعمال ظاهری دیگر، بی‌ارزش و در درجهٔ دوم اهمیت هستند. وی گفت: هم آنان که می‌خواهند همه‌چیز را ناگهان دگرگـون سازند و از این راه مردم را آشفته‌خاطر می‌سازند، و هم آنان که از این تغییرات هراسناک‌اند، هر دو برخطا هستند. وی گفت: «باید میانه‌روی را پیشهٔ خود ساخت. زیرا به‌کاربردن زور در اصلاح امور مذهبی ابلهانه‌است. تنها با شکیبایی و حسن‌نیت می‌توان کار را از پیش برد.» وی در یکی از خطابه‌هایش گفت: «به‌مردم مهلت بدهید. من سه‌سال تمام مطالعـه و اندیشه و بحث کرده‌ام تا بدینجا که می‌بینید رسیده‌ام. آن‌وقت شما می‌خواهید مردم عادی و عامی، که در این‌گونه مسائل دانشی ندارند، این مسافت را در سه‌ماه بپیمایند؟»

بدین ترتیب، لوتر توفان ویتن‌برگ را فرونشاند.

این پیروزی درسراسر آلمان نتیجهٔ محسوسی داشت. هـزاران هزار آلمانی ــ خاصه بینوایان و مستمندان ــ که در نومیدی بسر می‌بردند، نه تنها علیه کلیسای قدیم، بلکه علیه هرگونه ظلم و بیعدالتـی در دل‌خود تخم شورش می‌کاشتند. بیم انقلاب و حتی جنگلهای داخلی همه‌جا موج می‌خورد. درچنین وضعی، لوتر علیه‌هرگونه زوروستمی قد برافراشت. ازمردم‌درخواست‌کرد که‌در برابر هرج‌ومرج‌نظم‌شهر را رعایت کنند، ونشان‌داد که می‌تواند وضعی‌چنان آشفته را سامان بخشد. بدین مناسبت، لوتر مرد روز آلمان شد، مردی که درسراسر آلمان بدو نیازمند بودند. اکنون، حتی آنان که وی را دوست نداشتند، براو تکیه

کردند. از این‌رو، وقتی دومین شورای فرمانروایان آلمـان در شهر نورنبرگ[۵] تشکیل شد، وامپراطور از امیران وزمامداران درخـواست کرد که فرمان‌ورمس‌رابازور دربارهٔ لوتر اجرا کنند،آنهازیربارنرفتند وگفتندکه هرکس صلاح مملکت خویش بهتر می‌داند. به‌این‌ترتیب، لوتر در ساکسونی امان یافت. درسراسرآلمان، هرجاکه فرمانروایان موافق او بودند، درهای‌پیشرفت‌به‌روی‌نهضت‌اصلاح طلبانه‌اش‌گشوده شد.



باسنگ و گل او را از شهر بیرون راندند

۵) Nürnberg

پس از آن، عقاید لوتر در شهرهای مختلف یکی پس از دیگری پذیرفته شد، و در کار کلیسا تغییراتی حاصل گشت که آنها را از کلیسای کاتولیك به آنچه ما کلیسای پروتستان می‌نامیم مبدل ساخت. بعلاوه، رهبران جنبش اصلاح مذهب در همهٔ شهرها پیرو لوتر بودند و از او دستور می‌گرفتند. یك وقت لوتر متوجه شد، که بی آنکه خود بخواهد، مشاور کل و بازرس همهٔ کلیساهای آلمان که نهضت اصلاحی او را پذیرفته بودند شده است. شکی نیست که وی با مخالفتهای بسیار روبه‌رو شد. کارلشتات، دوست قدیمش که می‌خواست تغییرات کلیسا با سرعت بیشتری انجام گیرد، به‌دشمنی او برخاست؛ ودست کم، درشهر اورلاموندە[۶] که زمام امور در دست شورشیان دوآتشه بود، او را چنانکه خود نوشته است، باسنگ وگل از شهر بدر کردند ونفرین وناسزا گفتند.

باوجوداین، آشکار بود که روی‌هم‌رفته برد با لوتر است و آنچه امروز ما جنبش پروتستان می‌گوییم، باگامهای سریعی که نه پاپ و نه امپراطور قادر به‌متوقف‌ساختن آن‌بودند، پیش رفت.

---

۶) Orlamünde



۹

آغاز جنبش پروتستان

ازآنجاکه این‌کتاب داستان زندگی لوتر است، واز آنجا که کارهای لوتر بیشتر درآلمان بود، ما در بارهٔ حوادثی که در بخشهای دیگر اروپا روی می‌داد، بسیارکم سخن گفته‌ایم. در سراسر اروپا نارضایتی مردم از کلیسای‌رم وعصیان آنها علیه پاپ، اوضاع‌را مشوش

و آشفته ساخته بود. بنابراین آنچه لوتر انجام می‌داد، فقط بخشی از آنچه روی‌می‌داد‌بود. درقسمت آلمانی‌نشین‌سویس، اولریش تسوینگلی[۱] که‌تقریباً یك‌سال از لوتر جوانتر بود، به‌نوبهٔ خود عقایدی چون‌عقاید لوتر آورده واصلاح کلیسا رادر آنجا آغاز کرده بود. دربخش‌فرانسوی‌ـ نشین سویس، ژان‌کالون[۲] که شانزده سال از لوتر جوانتر بود، بعدها قد برافراشت و کلیساهایی بنیادنهاد که امروزما پرسبیتری[۳] یا اصلاح شده می‌نامیم. درفرانسه نهضت بزرگی علیه کلیسای رم درگرفته بود که به‌زور آن را خاموش ساختند. در بسیاری ازکشورها مردمی پیدا شدند که خودرا آناباپتیست[۴] می‌نامیدند، وعقاید اصلاحی آنان چنان تندو آتشین‌بود که‌لوتر وتسوینگلی آنهارا وحشی‌وشورشی‌می‌خواندند. در انگلستان هنری‌هشتم باآنکه از پاپ دل‌خوشی نداشت، می‌کوشید تاعقاید کلیسای رم را ازدگرگونی برکنار نگه‌دارد. هنری وقتی برای نخستین‌بار یکی‌از کتابهای‌لوتر راخواند، خشمگین شد وبر آن‌جوابی نوشت، ودر آن‌چنین گفت: «که‌تابه‌حال‌باچنین شرارتی به‌پیروان مسیح تاخته است؟ این‌لوتر، این‌گرگ جهنمی، این فرزند شیطان کیست؟» پاپ از جواب هنری چنان خوشحال شد که به‌وی لقب «پاسداردین» داد. اما چند سال بعد کلیسای انگلستان حساب خودرا بکلی‌از کلیسای رم جدا ساخت، وکلیسای مستقل‌انگلیس‌را تشکیل داد. درشمال‌اروپا، در دانمارك وسوئد ونروژ، عقاید لوتر به‌سرعت انتشاریافت. وبدین

---

۱) Ulrich Zwingli ۲) Jean Calvin ۳) Presbyterian
۴) Anabaptist

ترتیب، جنبش‌اصلاحی پروتستان، به‌راه‌های مختلف، درسراسراروپا شیوع پیدا کرد.

در این میان،خودلوتر گرفتار نابسامانیها واغتشاشات‌آلمان‌بود. جنگ هردم شدیدتر وشدیدتر می‌شد.

یکی از بدترین رویدادهایی‌که برای لوتر اتفاق افتاد، جنگ دهقانان بود. روستاییان، خاصه کشاورزان و دهقانان مردم بینوایی بودند. از هرطرف به‌آنها ظلم و ستم و بی عدالتی می‌شد. آنها می‌خواستندکه همه چیز، ازکلیساگرفته تا رفتار روزانه‌ای‌که باآنها می‌شد، دگرگون شود. لوتر درآغاز ازآنها هواداری‌کرد، و شهزادگان را برآن داشت‌که به درخواستهای آنان به نظر التفات بنگرند. اما چون‌شهزادگان نپذیرفتند، وخواستند بازورآنها رابه‌جای خودبنشانند، دهقانان خشمناکتر شدند، و سرانجام زمام اطاعت گسیختند وجنگ خونینی به‌راه انداختند. قلعه‌ها و دیرها را سوزاندند. مخالفان خودرا کشتند. تنهادریك منطقهٔ آلمانی‌نشین، یعنی در فرانکونیا[۵]، دویست و هفتاد قلعه و پنجاه‌ودو راهبه‌خانه و دیر را آتش زدند. لوتر از این بلوا وشورش سخت هراسان و وحشت‌زده شد. گفت: «چون سگ‌هار می‌دزدند ومی‌درند.» از این گذشته، زبان دشمنان درحق او دراز شد؛ تمام اینها راگناه اومی‌دانستند. از این‌رو، لوتر چاره‌ای ندید جزآنکه شهزادگان را برآن داردکه با زورانقلاب دهقانان را درهم بشکنند. رسالهٔ نفرت‌باری‌نوشت، وهمه را به‌قتل‌عام دهقانان برانگیخت.دراین

۵) Franconia



دهقانان قلعه‌ها ودیرها را آتش زدند

رساله، چنین نوشت:«... بنابراین، هر که از دستش برمی‌آید، پنهان و آشکار ازین‌سگان درنده، به‌هروسیله‌ای که می‌تواند بکشد زیرا هیچ چیز درجهان ویران‌کننده‌تر وپرزیان‌تر یا اهریمنی‌تر از انقلاب‌نیست. انقلاب به‌سگ‌هار می‌ماند. اگر آن‌را نکشی، خفه‌نکنی، اوبرتوخواهد پرید، ودنیایی رابه‌هلاکت‌خواهد کشید.»

نوشتن این رساله زشت‌ترین‌کاری بودکه لوتر در زندگی کرد. برای همیشه این لکهٔ‌ننگ به‌دامنش ماند، و در سراسر تاریخ علیه او به‌کار رفت. هنگامی که شهزادگان با کشت و کشتار بیرحمانهٔ خود شورش دهقانان را درهم شکستند، وآنها را پایمال ساختند، لوترنغمهٔ خود را تغییر داد. درآغاز گفته بود که دیگر دیوی در دوزخ نمانده است، الا که همه زنجیرگسسته وبیرون جسته و درکالبد دهقانان فرو رفته‌اند. اکنون می‌گفت که دیوان به‌جای‌آنکه پس از قتل‌وعام‌دهقانان به‌دوزخ برگردند، درکالبد شهزادگان رفته‌اند. وی‌ظلم وستم بیش از اندازهٔ‌آنها را نسبت به‌دهقانان بینوا وشکست‌خورده نکوهش کرد، وتاآنجاکه از دستش برمی‌آمد کوشید تابدین کشمکش خونین پایان دهد.

جنگ دهقانان سبب شدکه‌لوتر بسیاری از دوستان خود را از دست‌بدهد. برخی از دهقانان به دشمنی اوبرخاستند، وبرخی‌ازفرمانروایان آلمان به خاطر این همه نابسامانی او را سرزنش کردند، وبه جانبداری از کلیسای‌کاتولیک‌رم پرداختند. بدتر ازهمهٔ اینها، اثر این حادثه درافکار ورفتار خود لوتر بود. پس از این رویداد، برای‌همیشه

اعتماد لوتر ازنیروی توده‌ها درگرداندن چرخهای اجتماع سلب شد، و روز بروز اتکاء وی برای انجام کارهایش به‌طبقهٔ فرمانروای آلمان بیشتر شد.

منظور از این گفتار آن نیست که لوتر از آن به‌بعد بکلی از تودهٔ مردم برید. نه، چنین نبود، و نمی‌توانست باشد؛ زیرا لوتر خود یکی از همین مردم بود. از اندیشه‌های آنها آگاه بود، وبه‌زبان آنان سخن می‌گفت. کیش کاتولیك در آن روزگار محدود به‌آمرزش‌فروشی و زیارت عتبات و آثارمتبرکه واین‌گونه‌چیزها نبود. هزاران‌نفر از مردم آلمان کاتولیکهای با ایمانی بودندکه بدین ظواهر توجهی نداشتند، و در زندگی مسیحیان اصیل وپاك نهادی بودند. به‌خدا ومسیح ایمان داشتند، وچون دست دعا به‌آسمان بلند می‌کردند، براستی دلهایشان قوت می‌گرفت. کتاب‌مقدس رامی‌خواندند،و زندگی‌سودمند وبا تقوایی داشتند. بدین‌جهت،هنگامی که لوتر ازمسیحیتی که‌دردلهای‌مردمان زنده‌وجاوید است سخن می‌گفت، اینها جان کلامش را در می‌یافتند. و وقتی می‌گفت که در دین همین ایمان‌قلبی‌اهمیت دارد وبسیاری ازمراسم‌ظاهری که‌پاپ بر آنها تأکید می‌ورزد یا ضرورتی ندارند ویا اصولا عبث و بیفایده‌اند، بسیاری از همین مردم با وی هماهنگ می‌شدند. اینان از آن روموافق عقایدلوتر نبودندکه به‌علتی ازپاپ دل‌خوشی نداشتند، بلکه از این‌رو با وی هماهنگ بودندکه دراعماق دلهایشان‌احساس‌می کردند که بدون پاپ هم‌می‌توانند مسیحیان‌پاك و باایمانی باشند. به‌این‌جهت، پشتیبان واقعی لوترهمین مردم بودند نه‌روحانیان ورهبران کلیسا. لوتر

دریکی‌از رساله‌های آنزمان خود نوشته‌است:«که بانوان، دوشیزگان، دانشجویان، کارگران، خیاطان، کفاشان، نانواها و بزرگان وشاهزادگان، بیش از همهٔ مدارس پاریس و کلن وهمهٔ کشیشان جهان ازکتاب‌مقدس اطلاع دارند.»

ازاین‌روباوجود همهٔ‌مشکلاتی که برای لوتر پیش می‌آمد ـ مانند جنگ دهقانان ـ روزبروز برشمارهٔ پشتیبانان او درمیان تودهٔ مردم می‌افزود. اما، چگونگی تغییر کلیساهاومتوقف ساختن آمرزش‌فروشی واحترام گذاشتن براشیاء‌متبرك‌ومجسمه‌هاو نیایش‌قدیسان‌و کارهای‌دیگری که‌لوتر آنها را خطای‌آشکار می‌دانست، بزرگترین مسئله‌ای بودکه وی باآنها دست‌به‌گریبان‌بود. چه کسی‌می‌توانست این‌کاربزرگ را به‌عهده بگیرد، واین‌تغییرات را به‌نیکوترین راهی جامهٔ عمل بپوشاند؟ پاسخ این‌پرسش آن بودکه فرمانروایان باید این‌کار مهم را بر عهده بگیرند. درساکسونی جزاین‌نبود. فردریك‌فرمانروای‌ساکسونی با لوتر دوست بود. چون‌فردریك‌مرد، برادرش یوهان که‌جانشین اوبود، با نظرموافق‌تری‌به‌اصلاحات لوترمی‌نگریست. بدین‌روی‌لوتر، دست‌به‌دامن او زد، و او باهمکاری انجمنی‌که خود رهبریش را داشت، بتدریج به‌اصلاح کلیساهای‌ساکسونی‌پرداخت‌وبه‌عقایدلوتر، آهسته‌آهسته‌جامهٔ‌عمل‌پوشاند.

اگر در سراسر آلمان وضع بدین منوال پیش می‌رفت، نتیجهٔ کار بر همه‌کس معلوم بود. این نتیجه، هرگز مانند آنچه در امریکا مشاهده می‌کنیم، یعنی جدایی میان دولت و کلیسا نبود. بلکه، نتیجه آن بود که‌کلیسا زیرنظر دولت قرارگیرد، و این درست همان چیزی

است که اتفاق افتاد. اگر فرمانروای ایالتی کیش کاتولیك داشت، کلیساهای آنجا به‌صورت کلیسای کاتولیك رم باقی می‌ماند؛ اگر پیرو لوتر بود، کلیساهای آن منطقه کلیسای لوتری می‌شد. با این ترتیب، وضع نابسامان کاتولیکها درمناطقی که فرمانروایان لوتری داشتند، برهمه کس هویداست، وبعکس وضع ناهنجار لوتریهایی که درقلمرو فرمانروایان کاتولیك می‌زیستند. هریك ازاین دو گروه اگر می‌خواستند آزادی مذهب داشته باشند وچنانکه می‌خواستند به‌پرستش پردازند، می‌بایست به‌منطقهٔ دیگر بروند.

درآن زمان، راه دیگری برای سامان بخشیدن به اوضاع به‌نظر نمی‌رسید اما لوتر از این وضع دل‌نگران بود. زیرا این موضوع زمام زندگی مذهبی رعایا را به کف فرمانروایان می‌افگند. اغلب شاهزادگان پیرو لوتر با رعایای کاتولیك خود بسختی رفتار می‌کردند، وشاهزادگان کاتولیك کیش، زندگی را به‌رعایای پروتستان خود تلخ می‌ساختند. لوتر حتی از خیالش هم نگذشته بود که کسی ازروی تعبد، به‌گفتار شهزاده‌ای، دینی را بپذیرد. وی می‌گفت: «برروح آدمی هیچکس جز خداوند نمی‌تواند حکومت کند.» لوتر عقیده داشت که یکان یکان مردم باید آزادی مذهب داشته باشند. درآن روزگار که تعصبات مذهبی، چه در میان پروتستانها وچه در میان کاتولیکها، امر شایعی بود، و در کشورهای مختلف هزاران نفر را تنها به‌خاطر آنکه به‌مذهب رسمی و نیرومند فرمانروایان گردن ننهاده بودند، به‌چهارمیخ می‌کشیدند و می‌سوزاندند، لوتر علیه این شکنجه‌ها وتعصبات مذهبی قد برافراشت و گفت: «من

کشتن بدآموزان راکار شایسته‌ای نمی‌دانم. کافی است که آنها را از میان خود طرد کنیم.» لوترگفت که اگر شاهزاده‌ای با زور بخواهد کسی‌را به‌آنچه خلاف وجدان اوست وادارد، بر آن‌کس است که در برابرش ایستادگی کند. لوترنوشت که مسیح به‌ما می‌گوید که به‌خاطر رسیدن به‌خداوند، اگرلازم‌باشد باید ازپدرومادر خود هم دست‌بکشیم. دراین‌صورت‌رها کردن جانب شهریاران به‌خاطر مسیحیت امری‌بدیهی است.

باوجود این، در وضع آشفته و نابسامان‌آن روزگار راه دیگری وجود نداشت‌که بتوان بدون‌جنگ وخونریزی کار را فیصله داد. جز آنکه هر امیری در اختیار مذهب‌قلمرو فرمانروایی خویش‌آزاد باشد. البته‌کاتولیکها هم ازاین‌وضع ناراضی‌بودند. زیرا معنای این‌کار آن‌بود که اجازه می‌دادندکه درقسمت‌بزرگی‌از آلمان‌که زیر فرمان‌شاهزادگان هواخواه لوتر بود، عقاید لوتر ترویج یابد. اما آنها هم مانند لوتریها نمی‌توانستند برای سامان بخشیدن به‌اوضاع راه دیگری پیدا کنند. بدین‌جهت، در دومین شورای اشپایر[۶] در ۱۵۲۹، که‌کاتولیکها اکثریت داشتند، به‌این‌امر گردن نهادند. امابا کوشش وتقلای‌بسیار توانستندبرای خود امتیازاتی به دست آورند. بنابر رأی شورا، در قلمرو لوتریها کاتولیکها بایستی آزادی مذهب داشته باشند، اما در قلمرو کاتولیکها چنین حقی به‌لوتریهاداده نمی‌شد. پیروان‌لوتر براین رأی و دیگر آراء ضدلوتری شورا اعتراض کردند و گفتند که: «باید اعتراض کنندودسته‌

---

۶) Speyer

جمعی در برابر خداوند پیمان کنند که به‌آنچه مخالف کلام خداست سرفرود نیاورند.» ازاینجا اصطلاح پروتستان (اعتراض کنندگان) پیدا شد. این اصطلاح پیش از این تاریخ وجود نداشت، اما پس ازآن آهسته‌آهسته رواج گرفت، و نه تنها پیروان لوتر بلکه تمام مسیحیان اروپای غربی راکه تابع کلیسای رم نبودند، بدین نام خواندند.

گرچه استقرار وضع به ترتیبی که بیان کردیم سازشی بود که هیچکس را خشنود نمی‌ساخت، اما برای لوتر فرصتی پیش‌آورد تا بتواند باخاطر آسوده به‌کلیسای‌جدید خود در بخشهایی که فرمانروای لوتری داشتند، سروسامانی بخشد. سازمان دادن‌به‌این کلیساهابزرگترین کار لوتر در بقیهٔ زندگیش بود. باآنکه در ویتن‌برگ می‌زیست، و در دانشگاه تدریس می کرد، اماشب‌وروز درفکرسامان دادن به‌کلیساهایی بودکه‌عقاید وی را پذیرفته بودند. دربارهٔ‌آنچه باید کرده شود، وعظ می‌نمود. به‌بازدید کلیساهای دورونزدیك می‌رفت. هرروزدهها رساله از آثار او از زیرچاپ بیرون می‌آمد و در میان پیروانش پخش می‌شد. آهسته‌آهسته، شیوه‌های‌کهن تغییر کرد. به‌جای زبان لاتین که معمول کلیساهای‌کاتولیك بود وتودهٔ مردم‌از‌آن چیزی درنمی‌یافتند، در کلیساهای پروتستان زبان‌آلمانی به‌کار می‌رفت. بر اهمیت جلسات وعظ و سخنرانی بیش ازپیش افزوده می‌شد. برروی هر منبری نسخه‌ای از کتاب مقدس به‌زبان آلمانی وجود داشت، ومردم در روی نیمکتها و جایگاه‌های خود در کلیسا نسخه‌ای از آن را می‌یافتند. به‌جای آیین عشاءربانی کاتولیکها، پروتستانها آنچه راکه خود «شام خداوند» می‌-

نامیدند، به‌جای‌می آوردند. همهٔ شیوه‌های کهن، چون آمرزش‌فروشی، احترام به‌اشیاء متبرك، نیایش قدیسان وهمهٔ آن کارهایی که‌برای نجات روح از برزخ انجام می‌شد، ازمیان رفت‌و کیش پروتستان براستی‌جان گرفت.

یکی از بدعتهای دلپسندی که لوتر درکلیسا به‌جای گذاشت، خواندن سرودهای‌دسته‌جمعی‌بود. دراینجا، عشق‌نهانی‌لوتر به‌موسیقی جلوه‌گرشد. درکلیسای کاتولیك خواندن سرود خاص‌کشیش‌و گروه سرودخوانان‌کلیسا بود. لوتر کتاب سرودی منتشر ساخت، تاهمهٔ مردم بتوانندآن‌سرودها را بخوانند. دراین‌کتاب بیست‌وسه سرود مذهبی وجود داشت، که‌سرایندهٔ‌همهٔ آنهاخود لوتر بود. آلمانیهاهمیشه‌دوستدار موسیقی وسرود بوده‌اند، وهنوزهم درکلیساهایشان سرود می‌خوانند. کشیشی‌که از لوترنفرت‌داشت، دربارهٔ سرودهای او گفت: «سرودهای لوتر، بیش از سخنرانیهایش، روح مردمان‌را کشت.» درحالی‌که‌هنوز هم شورانگیزترین سرودی‌که درکلیساهاخوانده می‌شود، سرودهٔ‌لوتر وشاهکار اوست:

خداوند دژاستوارماست،
خداوند سنگرشکست‌ناپذیرماست.

بدون تردید، درهمان‌حال‌که این تغییرات ودگرگونیها صورت می‌گرفت، بسیاری از مردم درهم‌شکسته شدن وحدت کلیسا را برای

جهان مسیحیت حادثهٔ غم‌انگیزی می‌شمردند. مسیحیان می‌بایست باهم متحد باشند و دوشادوش یکدیگر دربرابر زشتیهای جهان فانی قد برافرازند. این مردم می‌اندیشیدند که مطمئناً راهی می‌توان یافت که شکستگیها را التیام بخشید و دوباره مسیحیان را دریك کلیسا گردهم آورد. پروتستانها نه‌تنها برضد کاتولیکها سازمان یافته بودند، بلکه‌خود نیز به‌دسته‌های متخاصم تقسیم شده بودند. بدین‌روی، کوششها شد تا مگر کلیسارا از پراکندگی نجات‌دهند، ودوباره مسیحیان رابا هم‌متحد سازند. یك‌بار لوتر وتسوینگلی‌شورایی تشکیل‌دادند تابلکه‌تسوینگلی‌های‌سویس ولوتری‌های آلمان را متحد کنند. میان‌آنان دربارهٔ اینکه معنای واقعی «شام‌خداوند» چیست، اختلافاتی بود. اما گفتگوی آنان به‌جایی نرسید، و بدون توافق از هم جدا شدند. بدین ترتیب، کیش پروتستان‌ازهمان نخست‌به‌دسته‌های مختلف تقسیم شد، تاآنجا که‌امروز درایالات متحده، درحدود دویست‌وپنجاه فرقهٔ پروتستان وجود دارد.

برخی از مردم که از پراکنده شدن کلیسای مسیح دل‌نگران بودند، امیدواربودند که حتی پروتستانهاو کاتولیکها بتوانند اختلافات راکنار بگذارند ودوباره باهم سازش کنند. فیلیپ ملانکتون، آن مرد نرم‌خوی شرافتمند، یکی‌ازاین‌گونه مردم بود.درشورای‌آوگسبورگ، که درسال ۱۵۳۰ باحضور امپراطور تشکیل گردید، برای واپسین‌بار کوشش‌شد تا مگر راهی‌برای اتحاد و اتفاق این دو دسته بیابند. لوتر از این‌موضوع بسیار خوشحال شد، اما چون در چشم امپراطور مرد نافرمانی بود، نمی‌توانست در مجمع آوگسبورگ حضور یابد. از

این‌روی، در کبورگ[۷] که درقلمرو ساکسونی قرار داشت وبرای او جای امنی بود، توقف کرد. از کبورگ تا آوگسبورگ درحدود دویست‌و ده کیلومتر راه بود، لوتر مدت شش‌ماه از این فاصلهٔ دور چشم به کوششهای ملانکتون برای آشتی دادن کاتولیکها وپروتستانها داشت. هنوز صدوبیست وپنج نامه‌ای راکه وی از کبورگ به‌دوستانش در آوگسبورگ فرستاده است وجود دارد.

مانکتون تاآنجاکه می‌توانست کوشید. بیانیه‌ای فراهم ساخت (این‌بیانیه به«اعترافنامهٔ آوگسبورگ» مشهوراست) که‌درآن همهٔ آنچه راکه‌کاتولیکها وپروتستانها قبول داشتند تأییدکرده، وآنچه راکه‌قبول نداشتند، ازنظرانداخته بود. کاتولیکها ازاین‌کارمتعجب وشادمان‌شدند، وپافشاری کردندتا لوتریها را نکته‌به‌نکته‌به‌قبول‌نظریات‌خویش‌وادارند. اماموفق‌نشدند. پروتستانها حاضرنشدند بیش ازآن تسلیم‌نظرکاتولیکها شوند. لوترهم بیش ازاین‌چشم‌پوشی وگذشت‌نمی‌توانست. سرانجام از کبورگ نوشت:

«دارم از زور خشم می‌ترکم. خواهش می‌کنم بدون فوت وقت رشتهٔ گفتگو با آنها را بگسلید و باز گردید. بیانیهٔ ملانکتون وانجیل هردو در دست آنهاست. اگر می‌خواهند بپذیرند، اگرنمی‌خواهند، بگذارید به‌راه‌خویش بروندهرچه بادابادا از ما هرآنچه برمی‌آمد، به‌جای‌آوردیم.»

---

۷) Coburg

بدین‌ترتیب، این واپسین کوشش هم برای سازش دادن کاتولیکها و پروتستانها به‌جایی نرسید، و در چهارصدسال پیش وضعی پیش آمد که امروز ما گواه و ناظر آنیم؛ و آن تقسیم‌شدن کلیسای مسیح به‌دو کلیسای کاملاً متفاوت بود. امادرموردآلمان، لوتر بدانجا بازگشت و کارهایش را ادامه داد، و کوشیدتا کلیساهای لوتری راتا آنجا که می‌توانست مطابق شریعت عیسی نیرومندسازد.





۱۰

خانوادهٔ لوتر

لوتر هرگز قصدازدواج نداشت. هنگامی که راهب شد،سوگند خوردکه زن‌نگیرد. چون می‌اندیشید،می‌دید ازدواج اگر برای‌راهبان کار خوبی نباشد، برای کشیشان کار پسندیده وخردمندانه‌ای‌است. یکی از نخستین تغییراتی که براثر اشاعهٔعقاید لوتر در اوضاع حاصل‌آمد،

این‌بودکه کشیشان به‌ازدواج پرداختند. وقتی این‌حادثه روی داد، لوتر درقلعهٔ وارتبورگ بسر می‌برد. از وقوع آن خوشحال شد، و ازدواج آنها مورد تأییدش قرارگرفت. زیرا لوتر معتقد بودکه اگرکشیش‌زن وفرزند وزندگی آسوده‌ای داشته باشد، بهتر می‌تواند به‌وظایف خود عمل کند. از این‌رو چون‌شنیدکه‌دوستش کارلشتات ازدواج کرده است نوشت: «من از ازدواج کارلشتات بسیار شادمانم، ودختری‌راکه به‌زنی گرفته است می‌شناسم.» درآغاز حتی‌ازفکراینکه راهبی ازدواج کند، چندشش‌می‌شد؛وسوگند استواری راکه هنگام ورود به‌دیر یاد کرده بود، به‌خاطر می‌آورد. وقتی‌که در قلعهٔ وارتبورگ بدوخبردادند که راهبان‌وراهبه‌ها در ویتن‌برگ از دیرهاگریخته‌اند، وسوگندشان را زیر پاگذاشته‌ازدواج کرده‌اند،هراسان‌شد ونوشت: «خدایا! آیااهالی‌ویتن‌برگ به‌راهبان زن خواهند داد؟ نه، مسلماً نخواهند داد. حتی به‌من هم‌نخواهند داد!»

به‌هرحال، باگذشت زمان عقیدهٔ لوتردربارهٔ ازدواج‌راهبان‌تغییر پذیرفت، وبه این‌جا رسیدکه اصولاً سوگند راهبان در ترك ازدواج ازبیخ‌وبن غلط است‌وشکستن سوگند غلط‌گناه وکفاره‌ای‌ندارد.بدون شك،صدهاراهب‌وراهبه‌چنین‌می‌اندیشیدند.گروه‌گروه‌دیرهارا ترك‌می‌گفتند وتشکیل خانواده می‌دادند. لوتر از کارآنان هواداری می‌کرد، وبه‌عمل‌آنان بانظر تأیید می‌نگریست.اماخودش هرگز اندیشهٔ ازدواج برسرنداشت. اما دریکی‌از دیرهای‌راهبه‌ها که از ویتن‌برگ چندان‌دور نبود، دختری‌می‌زیست که‌عقیدهٔ لوتر را تغییر داد. نام این‌دخترکاترین-

فن بورا[۱] بود. مادرش را در خردسالی از دست داده و پدرش که با زن دیگری ازدواج کرده، در نه یا ده سالگی وی را به دیر زنان تارك دنیا گذاشته بود. در آن دیر چهل زن زندگی می کردند، برخی از آنها چون کاترین دختران جوانی بودند. کاترین با آنان بزرگ شد و به زندگی راهبگی خو گرفت. چون به شانزده سالگی رسید، سوگند خورد باقی عمر را در آن دیر معتکف نشیند.

این دیر چنان به ویتن برگ نزدیك بود که نمی توانست از تأثیر تغییراتی که در اوضاع دینی مردم پدید آمده بود، برکنار بماند. گروهی از دختران تصمیم گرفتند که از دیر بگریزند و برای خود خانواده ای تشکیل دهند. از این رو، دست به دامن لوتر شدند تا آنها را در گریختن کمك کند. لوتر با سوداگری که اغلب آذوقه بدان دیر می برد، قرار گذاشت که آنها را مدد کند. شبی، دوازده تن از دختران در اتاق کاترین گرد آمدند، واز پنجرهٔ اتاق به میان باغ پریدند. سپس از دیوار باغ بالا رفته، خود را به کوچه انداختند. در آنجا، مرد سوداگر آنها را در بشکه های خالی خود پنهان ساخت و به ویتن برگ برد. سه تن از دختران که کس و کاری داشتند، به خانه هایشان رفتند. اما تیمارداری نه تن دیگر که خانمان نداشتند، به گردن لوتر افتاد. آنان چیزی از دیر با خود نیاورده بودند و سخت در احتیاج بودند، یکی از دوستان لوتر در نامه ای که در بارهٔ آنان نوشت، گفت: «دلم بر آنها می سوزد، نه کفش دارند و نه لباس. برادر عزیز، از تو خواهش می کنم که هرچه زودتر برای آنها لباس و

---

۱) Katherine von Bora

خوراك فراهم‌سازی. زیرا این بیچارگان سخت بی‌چیز و دل افسرده و پریشان‌خاطر، ودرعین‌حال شکیبا وبردبارند. من براستی ازشکیبایی‌و دلیری‌آنها در این بینوایی وبی‌چیزی متعجبم.»

این دختران‌جوان‌یکی‌یکی‌ازدواج کردند، یااینکه‌آمادهٔ‌ازدواج گشتند، جز کاترین‌فن بورا. نزدیك به‌دوسال از زمان فرارش گذشته بود و هنوز در ویتن‌برگ پیشخدمت‌خانه‌ای بود، وازاینکار هم‌خوشدل نبود. از بدبختی، حادثهٔ تازه‌ای هم سبب افزایش ناکامی وانــدوهش شده بود. زیرا جوان دانشجویی که‌کاترین دل درگرومهرش نهاده، و قرار عروسی با وی گذاشته بود، به شهرخود رفته و با دختر دیگـری ازدواج کرده بود. لوتر نمی‌دانست‌باکاترین‌چه کند. دکتر گلاتس[۲] نامی را پیداکرد که حاضر بود باکاترین ازدواج کند، اماکاترین او رادوست نمی‌داشت‌ونپذیرفت. یك‌روز، خنده کنان‌به‌دکتر آمسدرف[۳] که‌به‌دیدارش رفته بود، گفت که وی زن دکتر گلاتس نخواهد شد، اما حاضر است زن‌دکتر آمسدرف یادکتر لوتر بشود.

هنگامی که لوتراین‌سخن‌راشنید، درآغاز آن را به‌شوخی گرفت. اما بعد دربارهٔ‌آن به‌تفکر پرداخت. یکی ازعللی که وی ازدواج نمی‌کرد، آن‌بود که نمی‌دانست تاکی از خشم‌امپراطور دراما‌ن خواهدبود. زیرا می‌اندیشید اگرپس ازسالی کشته‌شود، زیبنده‌نیست که‌خانواده‌ای تشکیل دهد. اما اکنون تغییرعقیده داد ونوشت: «من به‌ازدواج اعتقاد دارم، ومی‌خواهم پیش ازمردنم زن‌بگیرم.» سپس به‌دیدارپدرومادرش

---

۲) Glatz   ۳) Amsdorf

رفت، و از اشتیاق پدر سالخورده‌اش به‌ازدواج وی آگاه شد. هانس‌ـ لوتر پیر آرزوی نوه‌ای می‌برد. می‌خواست مارتین‌زن بگیردوخانمانی تشکیل دهد، و این آرزو را بی‌پرده باپسرش درمیان گذاشت. خوب، مارتین راهم گفتیم که آرزوی ازدواج داشت. پس دیگر جای درنگ نبود. مارتین به‌کاترین اندیشید، و او را زن دلخواه خود یافت. کاترین زیاد خوشگل نبود. اما دلفریب و پراستعداد و باشخصیت بود. دیری نگذشت که مارتین به‌او پیشنهادازدواج کرد و او پذیرفت. بدین‌ترتیب می‌بینید که ازدواج آنان روی‌عشق‌آتشین وسودایی صورت نگرفت، اما به‌اندازهٔ خود زیبنده و دلپسند بود. مارتین چهل ودوسال و کاترین بیست‌وشش سال داشت. با یکدیگر خانواده‌ای تشکیل دادندکه پر از مهر وشادی بود. لوتر سالها بعد در این‌باره نوشت: «خدا را شکر، همهٔ‌کارها بروفق‌مراداست.زنی کدبانووپارسا دارم. زنی که‌دل‌شوهرش از همنشینی با اوآرامش وتسلی می‌یابد.»بدون‌شك، لوتر به‌زن‌نیازمند بود. شاید هنگامی که‌می گفت‌دردوران‌تجرد سالی‌یك‌بارهم‌رختخوابش را مرتب نمی‌کرده است، اندکی مبالغه‌کرده باشد. اماشکی نیست‌که دراین‌باره تا سرحد انزجار لاقید بوده است. اما کاترین بدین لاقیدیها پایان داد. وی‌زنی‌بانیرو وکدبانویی به‌تمام معنی‌بود. لوترآزادبودکه دربارهٔ اصلاح‌کلیسا هرکارکه می‌خواهد بکند. اماچون پای کارهای خانگی در میان می‌آمد،کاترین زمام امور رابه‌دست می‌گرفت.

لوترمانندتمام کسانی که درآن‌روزگارمی‌زیستند، دربارهٔزندگی خانوادگی عقاید بسیار کهنه‌ای داشت. مرد را سرور و رئیس‌خانواده

می‌دانست، و می‌پنداشت که زن باید با کمال فروتنی از او فرمانبرداری کند. از این‌رو، هنگامی که با کاترین ازدواج کرد، در آغاز از اینکه گاهی کاترین از او فرمانبرداری نمی‌کرد سخت متعجب می‌شد. کاترین هرجا که پای مواظبت از لوتر و نظم امور خانه درمیان بود، سر از اطاعت لوتر می‌پیچید. لوتر یك‌بار به گلایه گفته بود. «اگر ناچار شوم که بار دیگر زن بگیرم، دستور می‌دهم که زن فرمانبرداری از سنگ برایم بتراشند. زیرا تصور نمی‌کنم درمیان دختران حوا حتی یکی فرمانبردار باشد.» از این سخن می‌توان دریافت که مارتین و کاترین در آغاز زندگی زناشویی برای آشنا شدن به اخلاق و رفتار یکدیگر با چه مشکلاتی روبه‌رو شده‌اند. لوتر تندخو و کاترین پرحرف بود. لوتر یك‌بار گفت: «درسال اول ازدواج، خیلی چیزها هست که انسان باید تحمل کند تا آهسته آهسته به آنها خو بگیرد.» اما در اواخر، کاترین حد خود نگه می‌داشت، و لوتر از این روی او را دوست می‌داشت. از این گذشته، چیزهای دیگر هم وجود داشت که لوتر را به کاترین دلبسته می‌ساخت، و از این لحاظ انسان چون به درجهٔ مهر و دلبستگی آنان پی می‌برد، درشگفت می‌ماند که لوتر چسان بیست‌واند سال ابتدای زندگیش را بدون کاترین بسر برده است. از موضوع فرمانبردار که بگذریم، لوتر اغلب کاترین را «سرور من کاتی» صدا می‌کرد.

لوتر در ویتن‌برگ در دیر بزرگی زندگی می‌کرد که گنجایش چهل راهب داشت. اکنون همهٔ این راهبان رفته بودند. ناچار ادارهٔ این دستگاه عریض و طویل به گردن کاترین افتاده بود، و او بخوبی از

عهدهٔ این کار برمی‌آمد. لوتروقتی ازدواج کرد، مبلغی وام داشت. اما، «کاتی» بزودی او را از دام‌قرض‌بیرون‌آورد. لوتر به‌پول اهمیت نمی‌داد. سخاوتمند و بخشنده بود. هر وقت می‌خواست و هوس می کرد، آنچه را داشت به دیگران می‌بخشید. کاترین از این کار هم به دورش داشت. لوتر در نامه‌ای که به‌یکی از دوستانش نوشت، گفت که برای تبریك عروسیش، گلدانی برایش فرستاده است. سپس، در پایین‌نامه افزوده بود که خیلی متأسف است، «کاتی»گلدان را پنهان کرده‌است، بنابراین نمی‌تواند آن را بفرستد.

علاوه براینها، کاترین لوتر را به‌باغبانی در باغ دیر گماشت و لوتر از این کار بسیار خوشش آمد. در باغشان کاهو، هویج، نخود، لوبیا، خربوزه وخیار می کاشتند. بعدها، درخارج‌ویتن‌برگ کشتزاری خریدند و کاترین آن‌را مرتب ساخت، وازش بهرهٔ بسیار به‌چنگ آورد. در یکی ازنامه‌های لوتر که بدست ما رسیده است، می‌خوانیم: «سرور من‌کاتی، به شما درود می‌فرستد. او کشتزارهایمان را می کارد، گاوها را می‌پروراند ومی‌فروشد و... دربین این‌کارها، بخواندن‌کتاب‌مقدس پرداخته است. به‌او وعده داده‌ام که اگر تا عیدپاك (عیدرستاخیزمسیح) آن را تمام‌کند، به‌او هدیه‌ای بدهم. اکنون سخت‌به‌کار است، وبه‌پایان کتاب‌پنجم موسی رسیده است.»

اما کاترین‌به‌این‌هم‌بسنده‌نکرد. اتاقهای‌خالی دیر را به‌دانشجویان اجاره‌داد، و تیمارداری بیست وپنج نفربه‌گردنش افتاد. لوتر این کار کاترین را پسندید. زیرا وی‌دوست‌داشت که همیشه عده‌ای در اطرافش

باشند. علت اینکه ما به جزئیات زندگی لوتر، به‌گفته‌ها و اندیشه‌های او آگاهیم، این‌است که دانشجویان، ازهرآنچه اوسرمیز غذا می‌گفت، یادداشت‌برمی‌داشتند ونظریات‌اورادربارهٔ کوچکترین‌چیزی‌می‌نوشتند. پس‌از مرگش، این یادداشتها راکه بالغ بر۶،۵۹۶ بود گردآوردند، و منتشرساختند. اکنون وقتی کسی این‌یادداشتها را می‌خواند،بخوبی از زندگی داخلی لوتر، ازخوشگوییها، ازشوخیهای تندش، از خنده‌هاو شادمانیها، و ازهمه مهمتراز شجاعت ووظیفه‌شناسی او آگاه می‌گردد.

مارتین‌وکاتی شش‌فرزند داشتند. وقتی نخستین فرزندآنان‌به‌دنیا آمد، لوتر به یکی از دوستانش چنین‌نوشت: «کاتی مهربان من دیروز ساعت دوبه‌خواست خداوند پسرکوچکی‌زایید، اسمش را هانس‌لوتر گذاشته‌ایم. آه، نامه را باید همین‌جا قطع کنم کاتی بیمار است و دارد مرا صدامی‌زند.»چون کودك به‌دنیا آمد، به‌رسم آن روزگار، او را قنداق کردند. و وقتی لوتر به‌او نگاه کردگفت: «پسرکم، دست وپابزن. پاپ هم مرا مثل تو در تنگنا گذاشته‌بود، اما من‌خود راخلاص کردم.»لوتر پدرفداکاری بود. شکی نیست که درپرورش شش فرزند خود سختیها وناراحتیهای بسیار کشیده بود. یك‌بارخنده کنان‌گفته بود: «مسیح می‌گوید ما باید مانند کودکان خردسال شویم، آه، خدای مهربان! چه تکلیف شاقی. یعنی ما بایدمثل این ابلهان شویم؟» اما،این فقط‌شوخی گذرایی بود. لوترکودکان را دوست می‌داشت. برخی از پروتستانها، که‌ما آنها را «پیوریتن[۴]»ها می‌نامیم، از شوخی و مزاح دوری می-

۴) Puritan

گزیدند، وسخت عبوس وخشن بودند. اما لوتر چنان نبود. وی می‌خواست که کودکانش هرکار می‌خواهند و دوست دارند انجام دهند. آنها را به رقصیدن وبازی کردن وسرودخواندن ونمایش دادن تشویق و ترغیب می کرد.

به‌این‌ترتیب، لوتر هم برای خود خانواده‌ای تشکیل داد، و در بیست‌سال باقی زندگیش یگانه مایهٔ دلخوشی و آرامش او خانواده‌اش بود. واپسین‌سالهای زندگی لوتر بخوبی نگذشت. بسیاری از مردان هم‌سال او ازکاروفعالیت دست‌باز کشیده ودر بستر استراحت‌غنوده‌بودند. امالوتر تا دم مرگ دست ازکوشش وکاربرای اصلاح کلیسابرنداشت. یك‌بار، در روزهای پایان زندگیش، خود را چنین وصف کرد: «پیر و فرسوده و فرتوت و دلسرد و اکنون یك‌چشم.» با وجود این، باز هم به‌کارش ادامه داد. هنگام مردن هم در سفر بود. می‌خواست برود و نزاعی را که میان دوتن ازبزرگان لوتری مذهب درگرفته‌بود، خاموش سازد، که مرگ در آیسلبن، همانجاکه شصت‌ودوسال‌پیش دیده‌بجهان گشوده بود، بر او تاخت، و برای همیشه دیده‌اش را از دیدار جهان فروبست.

لوتر یکی از بزرگترین شخصیتهای تاریخ است. وی چنان‌پر نیرو بود که هنگام خوشدلی، شلوغ و پرسروصدا و هنگام نگرانی خشمگین وغضبناك بود. از این‌رو،تنها به زور و کشمکش دردناکی می‌توانست حدخویشتن نگه‌دارد، ودراین‌راه هم همیشه موفق‌نمی‌شد. وقتی خشمناك بود، چیزها می‌نوشت و می گفت که هرگز نمی‌بایست

نوشته یا گفته باشد.

یك‌بار دانشجویی از او پرسید که‌چرا چنین خشن‌و آتشین‌است، واو جواب داد: «ترکهٔ‌نازکی را با چاقو می‌توان‌برید، اما‌بریدن درخت بلوط تبر می‌خواهد.» بله، اندیشهٔ او دربارهٔ خودش چنین بود: تبری که کارش شکستن بلوطهای تنومند است. از این‌رو، با همان شدت و خشونت به‌کار پرداخت، و با وجود اشتباهاتش هیچکس چون او در دنیای جدید ما تأثیر و نفوذ نداشته است. در ورای این صفات تند وخشن، لوترمردی باآزرم، نیکدل ومهربان بود. پیش از آنکه‌بمیرد، سراسر اروپای شمالی به‌سختی زیر نفوذ او بود، وکلیساهای آنجا خود را به‌نام وی می‌خواندند. لوتر این‌کار را خوش نداشت. بدان اعتراض کرد ونوشت:

«خواهش می‌کنم نام مرا رها کنید و خویشتن را لوتری مخوانید، بلکه مسیحی بنامید. لوتر کیست؟ تعلیمات من از خودم نیست. کی مرا چون مسیح به‌خاطر دیگران به‌دار آویخته‌اند؟ از این رو، مرا که مشتی خاك و خاکسترم چگونه زیبد که نام خود را بر فرزندان مسیح بگذارم. دوستان من، از اینکه نامهای جزئی و متمایز برخود نهید بپرهیزید. بیایید خودرا به‌نام‌مسیح که تعلیمات ما ازاوست، «مسیحی» بنامیم!»

و دراین جاست که عالم مسیحیت به‌لوتر دینی‌ادا نشدنی‌دارد.

پیوست

زمان رویدادها

۱۴۸۳	دهم نوامبر	مارتین لوتر درآیسلبن زاده شد.
۱۴۸۴	تابستان	خانوادهٔ لوتر به‌مانسفیلد نقل‌مکان کرد.
۱۴۹۷	عیدپاک	لوتر به‌مدرسهٔ ماگدبورگ رفت.
۱۴۹۸–۱۵۰۱		لوتر درمدرسهٔ آیزنا تحصیل‌می‌کرد.
۱۵۰۱	ماه‌مه	لوتر وارد دانشگاه ارفورت شد.
۱۵۰۲	ماه‌سپتامبر	لوتر دانشنامهٔ لیسانس گرفت.
۱۵۰۵	هفتم‌ژانویه	لوتردانشنامهٔ فوق‌لیسانس‌گرفت.
۱۵۰۵	هفدهم‌ژوئیه	لوتر راهب شد.
۱۵۱۰	ماه نوامبر	لوتر به رم مسافرت‌کرد.

۱۵۱۱	آوریل	لوتر استاد دانشگاه ویتن برگ شد.
۱۵۱۲	نوزدهم اکتبر	لوتر دانشنامهٔ دکتری گرفت.
۱۵۱۷	سی‌ویکم اکتبر	لوتر نود و پنج ایراد خود را بر در کلیسا زد.
۱۵۱۸	هفتم اوت	پاپ، لوتر را به‌رم فراخواند.
۱۵۱۸	دوازدهم تا چهاردهم اکتبر	گفتگوی لوتر با کاجتان.
۱۵۱۹	چهارم تا ششم ژانویه	گفتگوی لوتر با فن‌میلتیتس.
۱۵۱۹	ماه ژوئیه	مباحثهٔ لایپزیگ.
۱۵۲۰	پانزدهم‌ژوئن	پاپ شصت روز به لوتر مهلت می‌دهد.
۱۵۲۰	دهم دسامبر	لوتر فرمان پاپ را سوزاند.
۱۵۲۱	شانزدهم آوریل	لوتر در ورمس.
۱۵۲۱	چهارم ماه‌مه	لوتر در قلعهٔ وارتبورگ.
۱۵۲۲	ماه مارس	لوتر به ویتن‌برگ بازگشت.
۱۵۲۲	ماه سپتامبر	ترجمهٔ آلمانی «عهدجدید» به‌قلم لوتر منتشر گشت.
۱۵۲۵	از ماه مارس تا ژوئن	جنگ دهقانان.
۱۵۲۵	سیزدهم ژوئن	عروسی لوتر با کاترین فن‌بورا.
۱۵۲۹	نوزدهم آوریل	«اعتراض» در شورای اشپایر.
۱۵۳۰	از آوریل تا ژوئن	شورای آگسبورگ.
۱۵۴۶	هیجدهم فوریه	مرگ لوتر در آیسلبن.

کتابهای مجموعهٔ گردونهٔ تاریخ

۱ ـ **جنگهای صلیبی** : آنتونی وست — ترجمهٔ داریوش همایون
۲ ـ **وایکینگها** : الیزابت جین‌وی — ترجمهٔ سیروس بهروزی
۳ ـ **سقوط قسطنطنیه** : برناردین کیلتی — ترجمهٔ مصطفی مقربی
۴ ـ **چنگیزخان** : هارولدلمب — ترجمهٔ ابوطالب صارمی
۵ ـ **ماجراهای مارکوپولو** : ریچارد والش — ترجمهٔ احسان شهبازی
۶ ـ **اختراع هواپیما** : کونتین رینولدز — ترجمهٔ محمدتقی مایلی
۷ ـ **آدمیان نخستین** : آن‌تری‌وایت — ترجمهٔ فریدون بدره‌ای
۸ ـ **اسکندر کبیر** : جان‌گونتر — ترجمهٔ ایرج قریب
۹ ـ **ویلیام شکسپیر** : آن تری وایت — ترجمهٔ جواد عامری
۱۰ ـ **ماژلان** : سیمور گ. پاند — ترجمهٔ سیروس بهروزی
۱۱ ـ **سیاه مبارز** : آن تری وایت — ترجمهٔ احمد بطحائی
۱۲ ـ **اختراع تلفن** : کاترین شیپن — ترجمهٔ ابوطالب صارمی
۱۳ ـ **پیروزی بر تب زرد** : رالف ن. هیل — ترجمهٔ بهمن شعله‌ور
۱۴ ـ **ازجان گذشتگان** : ف. وان ویك میسون — ترجمهٔ مهردادنبیلی
۱۵ ـ **کاپیتان کوك** : آرمسترانگ اسپری — ترجمهٔ فریدون بدره‌ای
۱۶ ـ **بردهٔ آزادیبخش** : کاترین شرمن — ترجمهٔ ابوطالب صارمی
۱۷ ـ **فرانکلین روزولت** : لورناهیکاك — ترجمهٔ احمد جزایری
۱۸ ـ **راهی به کشور آفتاب** : فردیناندکن — ترجمهٔ محمودکیانوش
۱۹ ـ **لئونارد و داوینچی** : امیلی‌هان — ترجمهٔ و. ا.
۲۰ ـ **قهرمان آزادی** : وین‌سنت‌شیان — ترجمهٔ مهرداد رهسپار
۲۱ ـ **آزادی و استقلال دنیای نو** : دوروتی فیشر
ترجمهٔ حبیب‌الله رضازادهٔ تشقایی
۲۲ ـ **گاریبالدی** : مارسیا داون پورت — ترجمهٔ دکتر فروغ‌حکمت
۲۳ ـ **آلبرت شوایتزر** : آنیتا دانیل — ترجمهٔ حبیبهٔ فیوضات
۲۴ ـ **اتومبیل** : الیزابت‌جین‌وی — ترجمهٔ محمود پویان
۲۵ ـ **سیمون بولیوار** : آرنولد وایت‌ریج — ترجمهٔ نورالله حسن‌پور
۲۶ ـ **پیوند دواقیانوس** : باب کانسی‌داین — ترجمهٔ محمود فخرداعی

۲۷ ـ **اسکاتلندیارد** : لارنس تامپسون ترجمهٔ حامد نگهبان

۲۸ ـ **ملکه الیزابت اول**: فرانسیس وینوار ترجمهٔ احسان شهبازی

۲۹ ـ **بنجامین فرانکلین**: مارگارت کازینر ترجمهٔ مهین خلیلی

۳۰ ـ **گزنفون** ، بازگشت ده هزار یونانی : جفری هاوس هولد
ترجمهٔ منوچهر امیری

۳۱ ـ **ملکه ویکتوریا**: نوئل استریت فیلد ترجمهٔ حامد نگهبان

۳۲ ـ **منشور بزرگ** : جیمز داگرتی ترجمهٔ ایرج ساویز

۳۳ ـ **ناپلئون** : فرانسیس وینوار ترجمهٔ ایرج پزشک‌نیا

۳۴ ـ **جرج واشینگتن**: استرلینگ نورث ترجمهٔ اردشیر زلدنیا

۳۵ ـ **مارتین لوتر** : هری امرسون فاسدیك ترجمهٔ فریدون بدره‌ای

۳۶ ـ **آرتورشاه و بهادران میزگرد** : می‌بل رابینسون
ترجمهٔ مهین خلیلی

۳۷ ـ **آبراهام لینکلن**: استرلینگ نورث ترجمهٔ بهمن شعله‌ور

۳۸ ـ **کاترین کبیر** : کاترین شرمن ترجمهٔ سلطان ابراهیم عامری

۳۹ ـ **ماری آنتوانت** : برناردین کیلتی ترجمهٔ هوشنگ آذری

۴۰ ـ **ژاندارک** : ننسی ویلسون راس ترجمهٔ ایرج پزشک‌نیا

۴۱ ـ **کریستف کلمب** : آرمسترانگ اسپری ترجمهٔ مجید یعقوب

۴۲ ـ **سون یات‌سن** : پرل باك ترجمهٔ مهرداد رهسپار

۴۳ ـ **جبههٔ دوم** : بروس بلی‌ون ترجمهٔ عبدالله وزیری

۴۴ ـ **هاوایی** ، گوهراقیانوس آرام: اسکارلوئیس ترجمهٔ محمود کیانوش

۴۵ ـ **جویندگان طلا** : می مك نیر ترجمهٔ هادی صادقی

۴۶ ـ **نبردگوادال‌کانال** : ریچاردترگاسکیس ترجمهٔ احمد مجار

۴۷ ـ **راه افتخار** : هادینگ کارتر ترجمهٔ ابوالفضل میربهاء

۴۸ ـ **آبشار نیاگارا** : ساموئل آدامز ترجمهٔ احمد جزایری

۴۹ ـ **دیوی کراکت، مرزبان دلاور** : استوارت هالبروك
ترجمهٔ مهرداد نبیلی

۵۰ ـ **نبرد بریتانیا** : کونتین رینولدز ترجمهٔ هوشنگ ریاضی

۵۱ ـ **کشتی‌های بادبانی** : جان جنینگز ترجمهٔ فرهاد گیتی

۵۲ ـ **بالبوآ**، یکه‌سوارفاتح: فلیکس ریزنبرگ ترجمهٔ هوشنگ ابرامی



بها : با جلد معمولی ۵۵ ریال
با جلد لوکس ۱۰۰ ریال